# دیباچہ

١٩٣٥

| | |
|---|---|
| بحکمت کام دل حاصل توان کرد | بحکمت حل ہر مشکل توان کرد |

**بیت**

| | |
|---|---|
| تا بہ نگرند روزت از روز | حکمت طلب و بزرگی آموز |



از جملہ رسائل کہ مبانی تصنیفش مشتمل بود بر مبانی نصیحت و قواعد تالیفش مبنی بر
مسائل حکمت کتاب کلیلہ و دمنہ است کہ حکمای ہند آنرا بر طرزی خاص ساختہ اند
و براہمہ حکمت شعار اوضاع جامعیت آنرا بر نمطی مخصوص پرداختہ پند و
حکمت و لہو و ہزل بہم امتزاج دادہ اند و صورت سخن را جہت میل اکثر طبائع
بنا بر افسانہ نہادہ از زبان وحوش و بہائم و طیور اصناف حکایات و روایات
تقریر کردہ و در ضمن آن انواع فوائد حکمت و موعظت اندراج نمودہ تا دانا برای
استفادہ مطالعہ نماید و نادان برای تنزہ و افسانہ بخواند و درس آن بر معلم
و حفظ آن بر متعلم آسان باشد و آن کتاب را حکیم روشن رای بیدپای
برہمن بنام رای جہان آرای دابشلیم ہندی کہ مالک بعضی از ممالک
ہندوستان بود بزبان ہندی تصنیف فرمودہ و حکیم مذکور بنای سخن را
اساس بر مواعظ نہادہ کہ پادشاہان را در سیاست رعیت و بسط بساط عدل
و رافت و تربیت و تقویت اولیای دولت و دفع و منع اعدای مملکت

بکار آید و دابشلیم این کتاب را قبلهٔ مقاصد ساخته بمفتاح مطالعهٔ آن پیوسته افتتاح
ابواب حل مشکلات مینمود و این جواهر قیمتی در زمان او از دیدهٔ هر کس در خلوت خانهٔ نهان
بودی و بعد از وی هر یک از اولاد و احفاد او که بجای وی بر سریر سلطنت نشستندی
همان طریق مسلوک داشته در اخفای آن کوشیدندی با این همه مبالغه نسیم فضایل
آن کتاب اطراف جهان را چون حواشی گلستان معطر ساخته بیت هنر چو مشک بود مشک را
که نهان ماند ❊ ز فیض رایحهٔ او مشام را خبر است ❊ تا در زمان کسری نوشیروان
این خبر انتشار تمام یافت که در خزائن ملوک هندوستان کتابیست که از زبان بهائم
و سباع و طیور و حشرات و وحوش جمع کرده اند و هر چه سلاطین را در باب سیاست
و حزم شاید در مطاوی اوراق آن ایراد نموده نوشیروان را رغبتی تمام بمطالعهٔ آن
کتاب پدید آمد و برزویه طبیب که مقدم اطبای پارس بود بالتماس نوشیروان
بهندوستان توجه نمود و مدتی متمادی آنجا بود و بانواع حیل تمسک نموده
آن کتاب را بدست آورد و الفاظ هندی آنرا بلغت پهلوی ترجمه کرده بخدمت
نوشیروان رسانید و بنای کار نوشیروان در آثار اظهار عدل و احسان و تسخیر بلاد
و تسکین قلوب عباد بر مطالعهٔ آن کتاب بوده بعد از نوشیروان ملوک عجم نیز در تعظیم
و اخفای آن مبالغه نمودندی تا زمانیکه خلیفهٔ ثانی از عباسیان ابو جعفر منصور بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خبر آن کتاب شنیده بر تحصیل آن شغف تمام
بظهور رسانید و بلطائف الحیل نسخهٔ پهلوی بدست آورده امام عبدالله بن مقفع را
فرمود تا تمام آنرا از پهلوی بتازی ترجمه کرد و دائم در مطالعه داشته بنای
احکام خلافت بر آن نصائح وضع میفرمود و دیگر باره ابوالحسن نصر بن احمد سامانی را

اگر چه این نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرموده
سلطان آن را در رشتهٔ نظم انتظام داد و بار دیگر ابو المظفر بهرام شاه بن
سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی مثال داد تا افصح البلغا
ابو المعالی نصر الله ابن محمد بن الحمید آنرا هم از نسخهٔ ابن مقفع ترجمه فرموده
و این کتاب که حالا به کلیله دمنه مشهور شده ترجمهٔ مولانای مشار الیه است
والحق عبارتیست در لطافت چون جان شیرین با آنکه مسند نشینان بارگاه
انشا در تعریف جزالت کلمات و تحسین بلاغت تراکیب آن متفق الکلمه اند
فاما بواسطهٔ ایراد غرائب لغات و اطراء کلام بمحاسن عربیات و مبالغه
در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب و اطالت در الفاظ عبارات
مغلقه خاطر مستمع از التذاذ بغرض کتاب باز میماند و طبع قاری نیز از عهدهٔ
ربط مبادی قصه بمقاطع آن بیرون نمی آید و این معنی هر آینه سبب سآمت
و موجب ملالت خواننده و شنونده خواهد بود خصوصاً درین زمان که طبائع
ابنای آن بمرتبهٔ لطیف شده که داعیهٔ ادراک معانی بی آنکه بر منصهٔ الفاظ
جلوه گر باشد میدارند فکیف که در بعضی از الفاظ بتصفح کتاب لغت و تفحص
کشف معانی آن محتاج باشند ازینجهت نزدیک شده که کتابی بدان نفاست متروک
گردد و اهل عالم از فوائد آن بی بهره مانند بنا بر آن درینوقت جناب امارت مآب
که با وجود تقرب حضرت سلطان زمان شاه ابو الغازی معز الملک والدین
سلطان حسین دامن علو همت از غبار زخارف دنیای فانی افشانده اعنی نظام الدوله
والدین امیر شیخ احمد المشتهر بالسهیلی نظر بر تعمیم فوائد انام اشارت سرافرازی فرمود

که این کمینهٔ بی استطاعت حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی
جرأت نموده کتاب مذکور را لباس نو پوشاند چون از امتثال مثال آن
عدیم المثال چاره نبود بعد الاستخاره والاستجازت بدین معنی اشتغال رفت
و بباید دانست که اساس کتاب کلیله و دمنه بر حکمت عملیست و حکمت عملی
عبارتست از دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال طبیعی نوع انسانی
بر وجهیکه مودی باشد بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن
بکمالیکه متوجه آنند و این قسم حکمت در تقسیم اولی بدو قسم منقسم شده یکی آنکه
راجع باشد با هر نفسی علی الانفراد دوم آنکه راجع بود با گروهی بر سبیل مشارکت
اول را که رجوع او با هر نفسی بانفراد بود و شرکت دیگری با وی در ان باب
متصور نباشد تهذیب اخلاق گویند و ثانی که راجعست با جماعتی بمشارکت
باز بدو قسم انقسام می پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل و خانه باشد و آنرا
تدبیر منازل خوانند دیگر آنکه مشارکت در شهر و ولایت بلکه در اقلیم و مملکت بود
آنرا سیاست مدن گویند و کتاب مذکور مشتملست از اقسام ثلثهٔ مذکوره
بر بعضی فواید از نوعین آخرین و آنچه تعلق به تهذیب اخلاق دارد در وی
مذکور نیست مگر بر سبیل استطراد هر چند ایراد برخی از مکارم اخلاق را مجال بود
اما نخواستم که تغییر کلی باوضاع کتاب راه یابد لاجرم متعرض زیادتی ابواب
ناشده بر همان سوال که حکیم هند ایراد کرده التزام نمودیم و دو باب اول
از کتاب که در آن زیاده فائده متصور نبود و در اصل کتاب مدخل نداشت
استقاط کرده چهارده باب باقی را بعبارت روشن و آسان مثبت ساختیم

و حکایات را بطریق سوال و جواب از رای و برهمن که در اصل مذکور بود بعینه کتابت در آوردیم
و قبل از ایراد ابواب افتتاح بحکایتی که منشای سخنان بیدپای هند بود از لوازم دانستیم بدانکه
جوهریان رسته بازار معانی و صرافان دار العیار سخندانی و چهره گشایان غرائب حکایات
و صورت آرایان عجایب روایات عنوان جرائد اخبار را بدینگونه آرائش داده اند و
دیباچه صحائف اسمار را بدین نمط توشیح و تزئین نموده که در قدیم الایام باقصای
ممالک چین پادشاهی بود و او را همایون فال گفتندی و این پادشاه را وزیری
بود او را خجسته رای خواندندی و همایون فال در هیچ مهم بی مشاورت خجسته رای
خوض ننمودی **بیت** در همه کار مشورت باید * کار بی مشورت نکو ناید * اتفاقاً
روزی همایون فال عزیمت شکار فرمود و خجسته رای ملازم رکاب همایون بود فضای صحرای
شکارگاه از قدوم مبارک پادشاه غیرت سپهر برین شد و چون شاه از تماشای شکار
بپرداخت شاه و وزیر متوجه دار السلطنت شدند اما دران محل از تاب آفتاب
خفتان پولاد چون موم نرم می گشت همایون فال با خجسته رای گفت که درچنین
هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست چه نوع تدبیری میسازی که زمانی در سایه بر آسائیم خجسته رای
زبان ثنا برگشاد و گفت ع سلامت همه آفاق در سلامت تست * درین نزدیکی کوهی می بینم از سر تا پا
حله سبز پوشیده و هزار چشمه نوش از دل صافی او جوش زده صلاح در آنست که عنان عزیمت
بدان طرف منعطف گردد تا ساعتی چون سبزه بسایه بید خوش برآسائیم همایون فال
بقول خجسته رای روی بدان صوب نهاد در اندک زمانی بغبار سم سمند دامن کوه را
چون آستین اهل اقبال بوسه جای سعادتمندان ساخت شاه ببالای کوه برآمده بهر
جانب طوفی مینمود ناگاه فضائی پدید آمد در غایت وسعت از سبزه نمودار

گلشن آسمان در میان این مرغزار غدیری بود وزیر فرمود که تا کنار غدیر را بسریر
پادشاهی بیاراستند و همایون فال بر مسند راحت قرار گرفت و ملازمان رکاب
بر لب جوی در سایهٔ درختی آرام یافتند شاه و وزیر بر یک گوشهٔ بساط در عجائب
مصنوعات الهی تأملی میفرمودند در اثنای اینحال نظر همایون فال بر درختی افتاد
که از برگ ریزی چون شاخ خزان دیده بینوا و میان آن چون دل درویشان
فارغبال تهی گشته و خیل زنبور عسل جهت ذخیرهٔ معاش خود پناه بدان قلعه آورده
شاه چون غوغای زنبور دید از وزیر پرسید که اجتماع این مرغان بر حوالی این
درخت سبب چیست خجسته رای زبان برگشاد که ای شهریار اینها گروهی اند
بسیار منفعت و اندک مضرت ایشانرا پادشاهی ست که او را یعسوب خوانند بجثه
از اینها بزرگتر ست مجموعه ایشان سر بر خط متابعتش نهاده اند و او بر تخت مربع که از
موم ترتیب یافته قرار گرفته است وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاوش
و نائب بر کار کرده کیاست ملازمان او بحدیست که هر یک برای خود از موم خانهای
مسدس بسازند بر وجهیکه اضلاع آنرا هیچ تفاوتی نباشد و مهندسان کامل
رای بی پرکار و مسطر و دیگر ادوات مثل آن میسر نشود و امیر نحل بزبان حال
از ایشان عهدی فرستاده که لطافت خود را بکثافت مبدل نکنند بنا بر وفای عهد
جز بر شاخ گل خوشبوی و شگوفهٔ پاکیزه ننشینند تا آنچه از آن گیاه تناول نموده باشند
باندک وقتی در درون ایشان بشکل لعاب تازه خوش مزه جمع شود و بشیرینی برون
آید و چون بخانه معاودت نمایند دربانان ایشانرا ببویند و اگر بر پیمان عهد خود اند
اجازت ست که بحجرهٔ خود در آیند و اگر عیاذاً بالله از عهد تجاوز نموده باشند

واز ایشان رائحه که موجب نفرت وکراهت باشد دریابند فی الحال ایشان را دونیم
کنند واگر دربانان راه دهند و پادشاه رائحهٔ کریهه استشمام نماید بذات خود تفحص
اینحال شده آن جانور را بسیاست گاه حاضر گرداند واوّل بقتل دربانان فرمان دهد
بعد از آن جانور بی ادب را بکشد و در اخبار آمده است که جمشید جهاندار آئین دربانان
و پاسبانان و تعین حجّاب و بوّاب و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفت همایون فال
چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میلی بمشاهدهٔ اساس ایشان پدید آمد برخاست
و بپای تخت درآمده جمعی دید فرمان الهی را کمر بسته هیچ یک را باسود و زیان دیگری
کار نه و هیچکدام به نسبت ابنای جنس خود در مقام آزار نه گفت ای خجسته رای
عجب که باوجود نشای سمیت در پی آزار یک دیگر نیستند و با آنکه نیش دارند جز نوش
ندهند و باوجود هیبت که در هیئت ایشان تعبیه است تلطّف و ملائمت نمایند و ما در میان
آدمیان خلاف این مشاهده می کنیم وزیر گفت این جانوران بر یک طبیعت آفریده
شده اند و آدمیان بر طبع مختلف مخلوق گشته اند و بسبب آنکه در ترکیب انسان
روح و جسم و کثیف و لطیف و نور و ظلمت بهم آمیخته اند هم از عقول ملکیه ایشان را
بهره داده اند و هم از نفوس شیاطین قسمتی بدایشان فرستاده بیت بهره
از ملکت هست و نصیبی از دیو * ترک دیوی کن و بگذر به فضیلت ز ملک * و اکثر
مردمان بواسطهٔ پیروی نفس جفاجوی مظهر اخلاق ذمیمه چون حرص و آز و حسد
و حقد و ظلم و عجب و ریا و رعونت و غیبت و تهمت و بهتان و مانند آن واقع شده اند
شاه فرمود که بدین نوع که تو بیان کردی صلاح کلی آدمیان در آنست که هر یک
از ایشان پای عزلت در دامن فراغت کشند و در صحبت دیگران بر خود بسته

پیوسته بتزکیهٔ خویش مشغول گردند و مرا امروز یقین شد که صحبت اغلب مردمان
از زهر افعی زیانکارتر ست خجسته رای فرمود که آنچه بر زبان الهام نشان حضرت
پادشاه جهان گذشت عین صدق و محض صواب ست فاما بعضی بزرگان بشرط صلاح
حال مصاحب قرین صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند که صحبت با همنشین نیکو
به از وحدت ست و وقتیکه رفیق شفیق یافت نشود وحدت به از صحبت ع
خلوت از اغیار باید نه زیار * وفی نفس الامر صحبت سبب اکتساب فضائل
و فواضل ست بیت دست طلب از دامن صحبت مگسل * تنها منشین که بیم
دیوانگی ست * و آدمی را خود طرح خلوت انداختن چگونه میسر شود که قهرمان قدرت
قاهرهٔ الهی جماعت آدمیان را عرصهٔ احتیاج ساخته بواسطهٔ آنکه ایشان
مدنی الطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماعی که مسمی به تمدن ست بیت بگیر
دامن جمعیتی و کاری ساز * که هیچ کار میسر نشد به تنهائی * پادشاه فرمود آنچه
وزیر بیان کرد خلاصهٔ حکمت ست لیکن چنان بخاطر میرسد که بعد ما که ایشان
محتاج اند باجتماع هر آئینه اختلاف مشارب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود بیت
نزاع آنچنان آتشی برفروزد * که از تاب آن هر چه باشد بسوزد * وزیر گفت جهت دفع
این نزاع تدبیری مقرر شده است که هر یک را بحق خود قانع ساخته دست تعدی
او را از تصرف در حقوق دیگران کوتاه می گرداند و آن تدبیر را سیاست
خوانند و مدار آن بر قانون عدالت ست که عبارت از ملاحظهٔ وسط باشد
پادشاه فرمود که آن اوساط را که بسبب شناختن آن روی اشیا باعتدال صورت
بندد از کجا معلوم توان کرد وزیر گفت تعیین کنندهٔ آن شخصی کامل است که فرستادهٔ

حضرت عزت است بخلق و حکما او را ناموس اکبر خوانند و علمای دین این را رسول
و نبی گویند و هرآینه اوامر و نواهی او متعلق بمصالح معاش و معاد آدمیان
خواهد بود و چون آن پیغمبر عزیمت دار الملک آخرت فرماید جهت انتظام
قواعد دین وی از سیاست ضابط چاره نخواهد بود چه بیشتر خلائق
از مصالح خود غافل اند و متابعت طبع و نفس بر ایشان غالب پس
بالضرورت میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد که قواعد امر و نهی
پیغامبر را محافظت نموده قانون سیاست مرعی دارد همایون فال فرمود
که حال این حاکم بچه نوع باید خجسته رای گفت این حاکم باید که دانا بود و بقواعد
سیاست و دقائق عدالت و اگر نه چنین باشد ملک در معرض زوال است
بیت مملکت از عدل شود پایدار * کار تو از عدل تو گیرد قرار * و دیگر
باید که ترتیب ارکان دولت شناسد و داند که کدام طائفه را تقویت باید کرد
و کدام گروه را مغلوب باید ساخت چه از ملازمان عتبهٔ سلطنت اندک
جمعی باشند که خاصة لله در نیکوخواهی سلطان میان اخلاص بندند بلکه غالب ایشان
برای جر منافع یا دفع مکاره طریق ملازمت مرعی دارند اما چون پادشاه بیدار دل
بغور مهمات رسد فروغ راستی را از تیرگی دروغ امتیاز کند و هر پادشاه
که مدار کار خود بر حکمت نهاده مواعظ حکما را دستور العمل سازد هم مملکتش
آبادان باشد و هم رعیتش شادان چنانچه رای اعظم دابشلیم هندی که اساس
سلطنت بر قواعد سخنان حکیم بیدپای برهمن نهاده بود لاجرم مدتی کامرانی
روزگار گذرانیده همایون فال چون ذکر دابشلیم و بیدپای شنیده مانند

غنچهٔ تازه و خندان گردید و فرمود که ای خجسته رای مدت مدیدست که سودای
قصهٔ این رای و برهمن در سویدای دل من متمکن ست زود مرا از سخنان رای
و برهمن بهره مند گردانی ٭

## آغاز داستان رای دابشلیم و بیدپای برهمن

وزیر روشن ضمیر زبان بیان برکشاد که من از طوطیان شکرستان سخنوری
شنیده ام که در یکی از معظمات سواد هند پادشاهی بود این را رای دابشلیم
گفتندی و در مجلس او همواره ندمای حکمت شعار حاضر بودندی وزیری بر مسند
عشرت نشسته بود و جشنی پادشاهانه بیاراسته پس از تماشای رخسار ماهرویان از
حکما و ندما تفاصیل محاسن اوصاف استفسار کرد هر یکی صفتی از صفات حمیده را
تعریف میکردند تا جواد کلام در میدان جود و کرم بجولان آمد همه حکما متفق شدند
که جود اشرف صفات و اکمل اخلاق ست **قطعه** مایهٔ توفیق کرم کردن ست ٭
گنج یقین ترک درم کردن ست ٭ گنج روانرا که تو پرسی نشان ٭ نیست بجز آنکه
بخشی روان ٭ رای را ازین وقوف برین مسئله عرق کرم طبیعی در حرکت آمد
بفرمود تا در گنج برکشادند همه روز بزر بخشی مشغول بود تا وقتیکه سیمرغ زرین
جناح آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد پادشاه سر فراغت ببالین آسایش نهاد
و خیل خواب بر عرصهٔ دماغ او مستولی شد نقشبند خیال چنان بوی نمود که پیری
نورانی سیما پیدا شدی و بر رای سلام کردی و گفتی امروز گنجی در راه خدا انفقه
کردی علی الصباح بجانب شرقی دار السلطنت توجه نما که گنجی شایگان
حوالهٔ تست رای چون این بشارت بشنید از خواب در آمد و بخیال گنج و مژده

پیر سخن سنج منبسط شده شرط طهارت بجا آورد و قاعدهٔ عبادتی که داشت
به تمهید آن قیام نمود و تا زمانی که آفتاب جواهر کواکب را بزیر دامن شعاع کشید
شاه بفرمود تا مرکب راهوار را بزین رو الگام مرصع بیاراستند و بفال فرخ روی
بصوب مشرق نهاد و از مقصود خبری نیست در اثنای ایجال نظرش
بر کوهی افتاد و در دامن آن کوه غاری تاریک نمودار شد هردی روشندل
بدر آن غار نشسته چون نظر پادشاه بر آن عارف افتاد دلش بصحبت او مائل شد
پیر زبان نیاز بر گشود که ع منزل تست دل و دیده فرود آی و در آی *
دست تسلیم سخن درویش را بمحل قبول رسانیده از مرکب پیاده شد و با نفاس
مبارکش استیناس کرده استمداد همتی نمود و بعد ازانکه سلطان عزیمت رفتن
نمود درویش زبان عذر بکشود بیت کز دست من گدا نیاید * مهمانی چون تو
پادشاهی * اما برسم ماحضر تحفهٔ دارم که از پدر من میراث رسیده و آن
گنجنامه ایست مضمونش اینکه در گوشهٔ این غار گنجی گران ست اگر خسرو پرتو
التفات بر آن افگند بفرماید تا ملازمان بجستجوی آن مشغول شوند دست تسلیم بعد
استماع این سخن و اقعه شناسانه با درویش درمیان نهاد و امر کرد تا جمعی بکاویدن
اطراف و جوانب غار مشغول شدند و در اندک فرصتی راه گنج یافته تمامی
مخزونات را بنظر همایون در آوردند شاه بفرمود تا قفل از سر صندوق
و درج برداشتند و نفائس جواهر و تحفها مشاهده نمود درمیان همه صندوقی
دید مرصع و قفلی بر آن زده چون سر صندوق گشاده شد ازانجا درجی
بیرون آمد و درون آن درج حقه در غایت صفا تعبیه کرده شاه بفرمود

تا حقه را پیش آوردند و بدست مبارک سر حقه باز کرده پاره حریر سپید دید که خطی
چند بقلم سریانی بر وی نوشته شاه متعجب شد بعضی گفتند نامه گنج است
و جمعی حمل بر طلسمی کردند دابشلیم فرمود تا این خوانده نشود شبهه مرتفع نخواهد شد
تا از حکیمی که در خواندن و نوشتن خطوط غریبه مهارت تمام داشت خبر یافتند و بحکم
عالی حاضر گردانیدند دابشلیم بعد از شرائط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع
همین ست که مضمون این مکتوب بیان فرمائی حکیم بعد از تامل بسیار فرمود که این
مکتوبی ست مشتمل بر انواع فوائد و گنجنامه بحقیقت همین تواند بود ملخص سخن آنست
که این گنج را منکه هوشنگ پادشاهم ودیعت نهاده ام برای پادشاه عظیم
اورا دابشلیم خوانند و این وصیت نامه در میان زر و جواهر تعبیه کرده ام تا چون
این گنج را بر دارد و این وصایا را مطالعه نماید با خود اندیشه کند که بزر و گوهر
فریفته شدن کار عاقلان نیست بیت دولت دنیا که تمنا کنند * با که وفا کرد
که با ما کنند * اما این وصایا دستور العملیست که پادشاهان را از آن گزیر نیست
**وصیت اول** آنست که هر کس را از ملازمان که بتقرب خود سرفرازی داده
سخن دیگری در باب شکست او بعز قبول نباید رسانید که هر که نزد پادشاهی
مقرب شد هر آئینه جمعی بر وی حسد برند و از روی دولتخواهی در آمده سخنان
رنگین و فریبنده میگویند تا وقتیکه مزاج پادشاه بر وی متغیر گردد **وصیت دوم**
آنکه ساعی و نمام را در مجلس خود راه ندهند که ایشان فتنه انگیز و جنگ جو اند بلکه
چون این صفت از کسی مشاهده نماید زود آتش سعایت او را بآب شمشیر
سیاست فرو نشاند **وصیت سوم** آنکه با امرا و ارکان دولت خود طریق

موافقت ونیکوخواہی مرعی دارد کہ باتفاق دوستان یکدل کارہای کلی
متمشی میشود ع آری باتفاق جہان میتوان گرفت **وصیت چہارم** آنکہ
بتلطف دشمن مغرور نگردد ہرچند تملق وتضرع بیش کند ع از دشمن دوست
رو بہ پرہیز **وصیت پنجم** آنکہ چون گوہر مراد بچنگ آید در محافظت آن
تہاون نورزد کہ دیگر تدارکش صورت نہ بندد **وصیت ششم** آنکہ
در کارہا خفت وشتاب زدگی ننماید بلکہ بجانب تامل وتانی گراید **بیت** کہ ناکردہ را
میتوان کرد زود ٭ چو شد کردہ آنگہ ندامت چہ سود **وصیت ہفتم** آنکہ
بہیچ وجہ عنان تدبیر از دست ندہد واگر جمعی از دشمنان بقصد وی متفق گردند و
صلاح دران بیند کہ بایکی از ایشان ملاطفت باید ورزید کہ بسبب آن خلاصی
متصورست فی الحال بران اقدام نماید ع از دام مکر خصم بحیلت توان گریخت
**وصیت ہشتم** آنکہ از ارباب حقد وحسد احتراز کند وبچرب زبانی ایشان
مغرور نگردد **بیت** کینہ بہر سینہ کہ بنہاد رخت ٭ دل شود ش از پی آزار سخت
**وصیت نہم** آنکہ عفو را شعار خود ساختہ ملازمان را باندک جریمہ در معرض خطاب
وعتاب نیارد **وصیت دہم** آنکہ گرد آزار ہیچکس نگردد تا بطریق مکافات
ضرری بوی لاحق نشود **وصیت یازدہم** آنکہ میل کاریکہ موافق طور لائق
حال نباشد نفرماید کہ بسیار کس کار خود گذاشتہ بمہم نامناسب اقدام نماید وآنرا
باتمام نارسانیدہ از کار خود بازماند **وصیت دوازدہم** آنکہ چہرۂ حال
خود را بحلیۂ حلم وثبات آراستہ گرداند **بیت** تیغ حلم از تیغ آہن تیزتر ٭ بل ز صد
لشکر ظفر انگیزتر ٭ **وصیت سیزدہم** آنکہ ملازمان امین معتمد بدست آوردہ

از مردم خائن و غدار اجتناب نماید که چون مجاوران عتبه سلطنت بصفت
امانت موصوف باشند هم اسرار مملکت محفوظ ماند و هم مردم از ضرر ایشان ایمن
گذرانند **وصیت چهاردهم** آنکه از محنت روزگار و انقلاب ادوار باید که
غبار ملال بر دامن همت او ننشیند چه مرد عاقل پیوسته بسته بند بلا باشد و
غافل در نعمت روزگار گذراند و یقین داند که بی مظاهرت الطاف ازلی سهم سعادت
بهدف نرسد و هر یک از این چهارده وصیت داستانی است مقرر و اگر کسی خواهد که بر تفاصیل آن
حکایات اطلاع یابد بجانب کوه سراندیب توجه باید فرمود و چون حکیم این فصل بسمع خسرو
رسانید دابشلیم او را بنواخت و آن صحیفه را ببوسید و چون از این حال فراغتی روی
نمود متوجه دار الملک شده مسند سلطنت را مزین گردانید و همه شب در اندیشه
آن بود که بجانب سراندیب عزیمت نماید روز دیگر بفرمود تا از مقربان دو تن را
که در صدق مشاورت مشار الیه بودند بپایه سریر اعلی حاضر گردانیدند و حال
خیال شبانه در میان نهاد که سودای سفر سراندیب عنان اختیار از قبضه اقتدار
بیرون برده شما درین چه صلاح می بینید **بیت** بنای کار بتدبیر باید ❊ که
بی تدبیر کاری برنیاید ❊ وزرا فرمودند ما امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم
دابشلیم برین معنی رضا داد و روز دیگر بامدادگاه بحضرت پادشاه حاضر شدند و بعد
اجازت وزیر مهتر گفت بنده را چنان بخاطر میرسد که اگرچه در سفر اندک فایده است
اما از تکالیف مشقت بسیار میباید کرد و از راحت و فراغت و آسانی و لذت بکلی
برطرف شده دل بر مجاهده می باید نهاد و مردم دیده از آن بر سر آمده اند که
از زاویه خانه قدم بیرون ننهند و قطرات اشک از آن پایمال شده اند که در گوشه

کاشانه قرار نگیرند بیت اندر سفر مشقت و ذل و ملامت است ؛ گر هست خوشدلی
و فرح در اقامت است ؛ مرد عاقل را باید که راحت بمحنت بدل نکند دابشلیم فرمود که
ای وزیر ناصح اگرچه مشقت سفر بسیارست منافع او نیز بیشمارست چون کسی در غربت بوطهٔ
محنت در افتاد مؤدب و مهذب گردد و تجربه‌ها که مدت العمر بدان فائده توان گرفت
حاصل آید و ترقی کلی رو نماید نه بینی که پیاده بسفر شش منزل مرتبهٔ فرزین یابد
و ماه از سیر چهارده شب از منزل هلالی بدرجهٔ بدری رسد بیت از سفر پابنده
کیخسرو شود ؛ بی سفرها ماه کی خسرو شود ؛ و اگر کسی از محنت یاد وطن قدم
بیرون ننهد از مشاهدهٔ عجائب بلاد و از ملازمت اکابر عباد بی بهره ماند چون سخن
دابشلیم باتمام رسید وزیر دیگر پیش آمده گفت آنچه حضرت شاهنشاهی در بیان فوائد
سفر فرمودند از الجمله نیست که شائبهٔ شبهت پیرامن آن تواند گشت فاما بر خاطر
بندگان میگذرد که ذات ملکی ملکات سلطان را مشقت سفر اختیار کردن از حکمت
دور مینماید دابشلیم گفت ارتکاب مشقت کار مردان مرد و پیشهٔ شیران بیشهٔ
نبرد است و بی شبهه تا دامن عشرت سلاطین به خار اذیت آویخته نشود ضعفای
رعیت را در گلستان فراغت گل رفاهت نشگفد و بدانکه بندگان خدا دو قسم اند
یکی ملوک که ایشان را عز تمکین مملکت و فرمانروائی داده اند ؛ دیگر رعیت که ایشان را
شرف امن و استراحت بخشیده اند این هر دو قسم یکجا اجتماع نپذیرند یا راحت
اختیار باید نمود و عنان دولت بگذاشت یا بهمان عزت سلطنت باید ساخت
و دست از لذت و فراغت باز داشت و حکما گفته اند جد و جهد نمودن طالب را
بسر منزل بخت رساند بیت کمر سلطنت نباید بست ؛ هر کرا رغبت تن آسانی ست

مصرعه نابرده رنج هیچ میسر نمیشود * و چون درین سفر مقصود
طلب علم است عزم جزم کرده ام بمجرد تصور رنجی که در ذهاب و ایاب برسد
صحیفهٔ توجه من رقم فسخ نخواهد یافت چون وزرا دانستند که زواجر نصیحت مانع
عزیمت نخواهد بود باری شاه همداستان شدند و به تهیهٔ اسباب ارتحال اشتغال
نمودند پس رای دابشلیم از تتمهٔ امور جمهور بکف کفایت یکی از ارکان دولت
سپرده در باب رعایت رعایا وصیتی چند بگوش هوش وی فرو خواند و چون
خاطرش از کار مملکت فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روی براه سراندیپ
نهاده منزل بمنزل قطع میکرد و در هر مرحله تجربه و از هر قافله فایده اختصاص
مییافت تا بعد از پیمودن مراحل بر و بحر اطراف سراندیپ بروی ظاهر شد
و بعد از انکه دو سه روزی در شهر از رنج راه برآسود اثقال و احمال در انجا
گذاشته با دو سه تن روی بکوه نهاد و چون به اعالی کوه برآمد بهر گوشه طوفی
مینمود در اثنای تردد نظرش بر غاری افتاد از مجاوران آن منازل معلوم
کرد که آن مسکن حکیمی ست که او را بیدپای خوانند یعنی طبیب مهربان و از بعضی
اکابر هند استماع افتاد که نام او بیل پای ست که بهندی هستی پایت خوانند
و او مردی بود بر مدارج دانش ترقی نموده دابشلیم آرزوی ملاقاتش
زمانی بیرون غار بایستاد و به زبان حال از باطن آن صاحب کمال استجازت
زیارت فرمود و پیر روشن ضمیر بالهام غیبی اطلاع یافته صدای اُدْخُلُوهَا
در داد و شه در آن غار حکمت آئین شد * برهمنی دید قدم تجرید در عالم تفرید
نهاده رای بفراست دانست که مقصود خود از و خواهد یافت چون نزدیک برهمن

رسید شرط تحیت بجا آورد و برهمن بعد از رد جواب سلام به نشستن اشارت فرمود و
از رنج راه پرسیده سبب قبول کلفت سفر استفسار فرمود دابشلیم قصه خواب گنج و
وصیت نامه و حواله اتمام آن بسراندیپ از مطلع تا مقطع باز گفت برهمن فرمود آفرین
بر همت پادشاهی باد که در طلب دانش تحمل این همه مشقت نماید ع ملک بی نیکو نه
توان داشتن * آنگه برهمن سر درج اسرار باز کرده صدف گوش رای را از جواهر
حکمت پر ساخت در اثنای مقالات وصیت نامه هوشنگ در میان آمد پادشاه
یکیک از وصایا بحکیم عرض میکرد و برهمن در آن باب بارآ اعظم سخنان میفرمود و دابشلیم
آنرا بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت مینمود و کتاب کلیله دمنه مشتمل بر سوال و جواب آن
و برهمن است و ما آنرا در چهارده باب ایراد کنیم *

## باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی نمام

رای دابشلیم با بیدپای حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف
تقرب سلطان معزز گردد هر آئینه محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعده
حرمتش کوشیده بسخنان مکر آمیز مزاج سلطان را بر وی متغیر خواهند ساخت
پس پادشاه باید که در قول صاحب غرض تأمل فرماید و چون معلوم شود که خالی
از آمیزش نیست آنرا بسر حد قبول نرساند **مثنوی** مده راه صاحب غرض پیش
خویش * که آمیخت باید گر نوش نیش * بصورت دهد نوش و یاری کند *
بمعنی زند نیش و خواری کند * و من از برهمن التماس دارم که مناسب این حال
داستانی بیان فرماید و قصه کسی که نزد پادشاهی مقرب بوده باشد و بسخن
غرض آمیز حسود موافقت بمخالفت انجامیده باز نماید برهمن فرمود که در سلطنت

برین وصیت است و اگر پادشاه اهل غرض را از افساد و ضرار منع نفرماید بیشتری
ارکان دولت را منکوب و مخذول سازند و خلل کلی به مملکت و ملک سرایت کند
چنانچه میان شیر و گاو بود و رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت
آورده اند که بازرگانی بود منازل بر و بحر پیموده و سرد و گرم روزگار دیده
چون مقدمهٔ سپاه مرگ که عبارتست از ضعف پیری باشد بر وی تاختن آورد **نظم**
نوبت پیری چو زند کوس درد * دل شود از خوشدلی و عیش سرد * موی سپید
از اجل آرد پیام * پشت خم از مرگ رساند سلام * دانست که دمبدم کوس رحیل
خواهند کوفت فرزندان را جمع کرد و ایشان سه جوان بودند بغرور ثروت
دست اسراف بمال پدر دراز کردندی و از کسب حرفت اعراض کرده اوقات
ببطالت گذرانیدندی پدر از فرط شفقت پند دادن آغاز نهاد که اگر قدر مالی
که در حصول آن رنجی بشما نرسیده نمی شناسید بمذهب خرد معذورید اما بباید دانست
که مال سرمایهٔ سعادت تواند شد و اهل عالم جویای سه مرتبه باشند اول فراخی
معیشت دوم رفعت منزلت و بدین دو مرتبه نتوان رسید الا بمال سوم یافتن ثواب
و حصول این مرتبه بمال حلال تواند بود و بدست آمدن مال بی کسب محال مینماید
و اگر کسی نادراً مالی بی مشقت یابد هر آینه قدر آن ندانسته زود از دست دهد پس
روی از کاهلی تافته باکتساب میل نمائید پسر مهتر گفت ای پدر این منافی توکل است
و بیقین میدانم که آنچه از روزی مقدر شده هر چند طلب نکنم بمن خواهد رسید
و آنچه روزی نیست جستجوی آن فائده ندهد **بیت** بس زنی پی آنچه نخواهد رسید *
رنجش بیهوده چه باید کشید * پدر فرمود که آنچه گفتی صوابست اما این عالم

عالم اسباب است وسنت الٰهی برآن جاری شده که ظهور اکثر حالات جهان
باسباب وابسته باشد وبدین سبب قاعدهٔ افاده واستفاده تمهید یابد وتوکل پسندیده
آنست که با وجود مشاهدهٔ اسباب درمقام توکل ثابت باشد تا از فیض
الکَاسِبُ حَبِیبُ الله بهره مند بود بزرگی فرموده است که کسبی مسکین تا کاهل
نشوی وروزی از خدا امیدان تا کافر نشوی نظم از توکل درسبب کاهل مشو *
رمز الکاسب حبیب الله شنو * گر توکل میکنی درکار کن * کسب کن پس تکیه بر جبار کن *
پسر دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر مارا توکل کلی درکار نیست پس از کسب چاره
نباشد وچون خداوند تعالی از کرم مالی روزی گرداند بآن چه باید کرد پدر گفت
مال جمع کردن آسانست ونگاهداشتن واز آن فائده گرفتن دشوار وچون کسی را مالی
بدست آید دو صورت از لوازم باید شناخت یکی محافظت آن بروجهی باید نمود
که از تلف ایمن بود ودست دزد وراهزن وکیسه بر از آن کوتاه ماند که زر را
دوست بسیار است وزردار را دشمن بیشمار دوم از مرابح آن فائده باید گرفت
واصل مال را تلف نباید کرد اگر همه از سرمایه بکار برند وبسود آن قناعت نکنند
اندک فرصتی را گر دفنا از آن برآید نظم هر آن بحر کابی نیاید بوی * باندک
زمانی شود خشک پی * گر از کوه گیرے ونهی بجای * سر انجام کوه اندر
آید زپای * هر کرا دخلی نباشد ودائم خرج کند یا خرجش از دخل زیاده باشد
عاقبت الامر در ورطهٔ احتیاج افتد خرج آدمی باید که فراخور دخل باشد وسرمایه که
دارد از سود آن منتفع گردد وبروجهیکه نقصان براس المال نرسد آنرا محافظت
نماید بیت بدخل وخرج خود هردم نظر کن * چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن *

پسر خرد گفت ای پدر بعد از آنکه کسی مال خود را محافظت نمود و از آن سودی
تمام گرفت آن سود را چگونه خرج نماید پدر فرمود که طریق اعتدال در همه چیز
ستوده است خصوصاً در باب معاش پس خداوند مال باید که بعد از حصول
فائده دو قاعده دیگر رعایت کند یکی آنکه از اسراف و اخراجات ناموجه اجتناب
نماید تا پشیمانی بار نیارد و مردم زبان طعن بر وی نگشایند **نظم** بیت بر مردم
عالی گهر * بخل ز اسراف پسندیده تر * گرچه عطا در همه جا دلکش است * هر چه بهنجار بود
آن خوش است * دوم باید که از بدنامی بخل و عار امساک احتراز نماید که مرد بخیل در
دین و دنیا بدنام بود و مال بخیل در عاقبت هدف تیر تاراج و تلف شود چون پسران
نصائح پدر شنیدند هر یک حرفتی اختیار نمود برادر مهتر رو بتجارت نهاد و سفر
پیش گرفت با وی دو گاو بودند یکی را شنزبه نام بود و دیگری را سندبه قضارا
در راه خلابی پیش آمد و شنزبه دران بماند چون طاقت حرکت نداشت یکی را
برای تعهد او گذاشت که چون قوتی یابد بکاروان رساند مرد در از تنهائی ملول
شده خبر فوت او بخواجه رسانید اما شنزبه قوت پدید آمد و در طلب چرا بمرغزاری
رسید شنزبه را آن منزل خوش آمد و چون چندی بی بند تکلیف بچرید بغایت
قوی جثه و فربه گشت و لذت آسایش او را بران داشت که بانگی بلند کرد و در جوار
آن شیری بود و وحوش بسیار در خدمت او کمر بسته و شیر از غرور جوانی و نخوت ملوکیت
کسی از خود بزرگتر تصور نکردی هرگز نه گاو دیده بود و نه آواز او شنیده چون بانگ
شنزبه باو رسید هراسان شد و بهیچ جانب حرکت نمیکرد و در حشم او دو شغال محتال
بودند کلیله و دمنه و هر دو بدها و ذکا شهرتی داشتند اما دمنه بزرگ‌منش‌تر بود و

در طلب جاه حریص بود و دمنه بفراست از شیر دریافت که خوفی بر وی مستولی شده با کلیله گفت در حال
ملک چه گویی که نشاط و حرکت را گذاشته بر یک جای قرار گرفته است کلیله جواب داد
که ترا با این سوال چه کار ما بدرگاه این ملک طعمه می یابیم همین بسنده کن و از تفتیش
اسرار ملوک درگذر بیت شغلی که داری اندر آن باش * کار هر مرد و مرد هر کاری * دمنه
گفت هر که بملوک تقرب جوید برای طعمه و قوت نباید چه شکم بهر جای پر شود بلکه فایده
ملازمت ملوک یافتن منصب عالی باشد و هر که همت او بطعمه سرفرود آرد از شمار
بهایم است بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق * باشد بقدر همت تو اعتبار تو
و آنکه بدنائت و دون همتی سرفرود آرد نزدیک اهل فضل اعتباری نیابد بیت
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز * مرده آنست که نامش بنکویی نبرند * کلیله گفت
طلب مراتب و مناصب از جمعی نکو آید که بشرف نسب و فضیلت ادب استعداد
داشته باشند بیت خیال حوصله بحر می پزد هیهات * چهاست در سر این قطره محال
اندیش * دمنه گفت دستمایه بزرگی عقل و ادب است نه اصل و نسب هر که
عقل و خرد کامل داشته باشد خویشتن را از پایه خسیس بمرتبه شریف رساند قطعه
به پیشکاری عقل شریف و رای درست * توان کمند تصرف بر آسمان افکند * اگر
نه دیده دل برگشاید از همت * نظر بسوی معانی نمیتوان افکند * و بزرگان
گفته اند که ترقی بر درجات شرف بزحمت بسیار دست دهد و تنزل از مرتبه عزت
باندک کلفتی میسر گردد و هر که آسایش طلبد دست از آبروی می شسته دائم الوقت
در زاویه خواری و ناکامی بسر می خواهد برد بیت هر که آسودگی و راحت جست
دل خود را ز بخت شاد نکرد * و مرد بلند همت بگوشه و توشه خرسند نباید و هر کرا سودا

سرافرازی پدید آید بمرتبهٔ دنی قانع نخواهد گشت و من تا درجهٔ تقرب شیر حاصل نکنم
سر بر بالین فراغت نخواهم نهاد کلیله گفت ترا قرب شیر چگونه حاصل شود و اگر شود چون تو
خدمت ملوک نکرده باشی اندک فرصتی آنچه حاصل کرده باشی از دست دهی دمنه گفت چون
مرد دانا و توانا باشد مباشرت کارهای بزرگ او را زیان ندارد و هر که بر هنر
خویش اعتماد دارد هر کاری که خوض نماید از عهده بیرون آید نظم خرد چون
دفتر تلقین شاید ٭ زمین آن در وجود آید که باید ٭ ز دولت هر که را روشن شد شمع
همه اسباب نیکوئی کند جمع ٭ و میدانم هر که درگاه ملوک را ملازم گیرد او را پنج کار
اختیار باید کرد اوّل شعلهٔ آتش خشم را بآب حلم فرو نشاند دوم از وسوسهٔ شیطان هوا
حذر نماید سیوم حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل مستولی نسازد چهارم بنای کار
بر راستی و کوتاه دستی نهد پنجم حوادث و دقائقی که پیش آید آنرا برفق و مدارا تلقی نماید
کلیله گفت من تصور کردم که به ملک نزدیک شدی بچه وسیله منظور او شوی دمنه گفت
پنج خصلت پیش گیرم اوّل آنکه باخلاص خدمت کنم دوم همت خود بر متابعت او
مقصور گردانم سیوم افعال و اقوال او را به نکوئی یاد نمایم چهارم چون کاری
آغاز نماید که بصواب نزدیک باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم پنجم
آنکه اگر در کاری خوض نماید که عاقبتی وخیم داشته باشد بعبارت شیرین و رفق
تمام ضرر آنرا باز نمایم و هر گاه که پادشاه هنرهای من به بیند مرا بنواخت و عنایات
خود مخصوص گرداند چه هیچ هنر پنهان نماند ع هنر چو مشک بود مشک کی
نهان ماند ٭ کلیله گفت چنان مینماید که رای تو برین قرار یافته است باری نیک بر حذر
باش که ملازمت سلاطین کاری پر خطر است و حکما پادشاه را بکوه بلند تشبیه

کرده اند که اگرچه معدن جواهرست اما مسکن پلنگ و مار و موذیات دیگرست
ونیز گفته اند که صحبت سلطان بمثابهٔ دریاست دمنه گفت من میدانم که
سلطان مثل آتش سوزانست هرکه بوی نزدیکتر خطر وی بیشتر بیت
از صحبت پادشه به پرهیز * چون هیزم خشک ز آتش تیز * اما هرکه از مخاطره
بترسد بدرجهٔ بزرگی نرسد و در رشتهٔ کار شروع نتوان نمود مگر به بلندی همت
عمل سلطان و سفر دریا و مقابلت اعدا کلیله گفت اگرچه من مخالف این عزیمتم
اما چون رای تو درین کار رسوخی دارد مبارکباد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر
پرسید که این چه کسیست گفتند پسر فلان ملازم گفت آری می شناسم پس او را پیش
خواند که کجا می باشی دمنه گفت بدستور پدر حالا ملازم درگاه شده ام و منتظر
می باشم که اگر مهمی افتد و حکم همایون صادر گردد آنرا بجد خویش کفایت کنم و چنانکه
ارکان دولت در بعضی مهمات احتیاج می افتد لیکن که مهمی حادث شود که بدست زیردستان
باتمام رسد کاریکه از سوزن در وجود آید نیزه از ترتیب آن مقصرست هیچ خدمتگار اگرچه
بیقدر باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نیست شیر چون سخنان دمنه شنید از فصاحت او
متعجب شد و گفت مرد خردمند اگرچه گمنام بود عقل و دانش او بی اختیار فضائل او را ظاهر
گرداند دمنه بدین سخن شاد شد و زبان بنصیحت کشود که واجب بر کافهٔ خدم و حشم که پادشاه را
هرچه پیش آید بمقدار فهم و دانش در آن تامل نمایند و آنچه هر یک را بخاطر رسد بعرض رسانند
تا ملک اتباع و لواحق خود را نیکو بشناسد و باندازهٔ رای و تدبیر هر یک واقف شده
هم از خدمت ایشان انتفاع گیرد و هم فراخور استحقاق هر یک را بنوازد و اصل در همه ابواب
تربیت ملوکست هرکرا از اهل فضل بنظر عاطفت اختصاص نهد بمقدار تربیت از وفائده

گیرند شیر گفت تربیت خردمندان چگونه باید کرد و بچه وسیله بر توان خیزد دمنه گفت
اصل درین کار آنست که پادشاه نظر تربیت بر ایشان بیند و اگر جمعی بی هنران خواهند
آبا را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسبت به هنر درست باید کرد نه به پدر

**نظم**
از هنر خویش گشا سینه را
پایه مکن نسبت دیرینه را
زنده به مرده مشو ای ناتمام
زنده تو کن مرده خود را بنام

ملک باید که نظر به آشنا و بیگانه نکند بلکه مردم عاقل را
طلبد و کسانی را که در کار غافل باشند بر مردمان فاضل ترجیح روا ندارد چون دمنه
از سخن فارغ شد شیر بدو التفات فرموده از جمله خواص حضرتش گردانید و بسخنان او
انس گرفته بنای مهمات بر نصایح او نهاد دمنه روزی خلوتی طلبید و گفت مدتی
که ملک بریکجا قرار گرفته است میخواهم که موجب آن بدانم شیر خواست که بر دمنه
حال هراس خود پوشیده گرداند همدران میانه شنزبه بانگ صعب کرد و آواز او
شیر را چنان تمالک از دست برد و بالضروره راز خود با دمنه بگشاد و گفت سبب
دهشت من این آواز است گمان میبرم که قوت او فراخور آواز او باشد اگر چنین
باشد درینجا مقام کردن صواب نیست دمنه گفت نشاید بدین قدر از مکان
موروث جلا کردن آوازی را چه اعتبار پادشاه باید که چون کوه ثابت باشد
و بزرگان گفته اند که هر آواز بلند و جثه قوی التفات نباید کرد هر جثه فربه باشد
بچوب لاغر شکسته گردد و اگر ملک فرمان فرماید نزدیک او روم و حقیقت کار او
ملک را معلوم گردانم شیر را سخن دمنه موافق افتاد و دمنه حسب اشارت شیر
بجانب آن آواز روان شد اما شیر تاملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان گشت
که بزرگان گفته اند پادشاه باید که در افشای اسرار خود بر دو طائفه اعتماد نکند اول

هر که بر درگاه او بی‌جرم جفا دیده باشد و مدت رنج او دیر کشیده دوم آنکه مال و حرمت
او در ملازمت پادشاه بباد رفته باشد و معیشت برو تنگ گشته سوم آنکه از عمل خود
معزول شده باشد و دیگر باره امید ندارد چهارم شریر مفسد که فتنه جوید پنجم مجرمی
که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده باشد ششم گناهکاری که
از ابنای جنس او را گوشمالی داده باشند و در حق او زیاده مبالغه رفته باشد
هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بی سابقهٔ خدمتی بیشتر
از وی تربیت یابند هشتم آنکه دشمنی منزلت وی را خسته باشد و بر وی سبقت گرفته
و بدان پایه رسیده که سلطان با او همداستان شده نهم آنکه در مضرت پادشاه
منفعت خود تصور کند دهم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و اصل
این است که تا دین و دیانت و مروت و اهلیت کسی را بارها نیازمایند او را صاحب
وقوف و ستر خود نگردانند پس بحکم این مقدمات پیش از امتحان دمنه تعجیل کردن
مناسب نبود اگر آفتی بدین سالت مترتب گردد من سزاوار صد چندانم و درین فکرت
بر می خاست و می نشست و چشم انتظار بر راه نهاده بیک ناگاه دمنه پیدا شد بعد
ادای لوازم خدمت گفت آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاوی ست جز خوردن
و خفتن کاری ندارد شیر گفت مقدار قوت او چیست دمنه گفت او را نخوتی و شکوهی
ندیدم که بر قوت او استدلال کردمی مهابتی نیافتم که احترام لازم شمردمی شیر گفت
او را حمل بر ضعف نتوان کرد که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفگند اما درختان
قوی را از پا در آرد و بزرگان تا خصم را کفو خود نیابند اظهار قوت و شوکت
از ایشان بظهور نرسد بیت باز از پی صعوه کی نماید آهنگ * شاهین شکار

پند بگشاید چنانکه گفته اند ملک را باید که کار او را چندان فرزین نهد که من
بهر است بیگاهی حال او مطلع شدم و اگر رای عالی اقتضا کند من او را بیارم شیر ازین
سخن شاد شد و به آوردن او اشارت فرمود دمنه نزدیک شتربه رفت و به سخن پیوست
و از احوال او واقف گشته گفت شیر که پادشاه سباع ست امر فرموده
که ترا نزدیک او برم شنزبه که نام شیر و سباع شنید بترسید و گفت اگر مرا قوی دل
گردانی بوسیله مرافقت تو شرف خدمت او دریابم دمنه با وی سوگند یاد کرد و هر دو
روی بجانب شیر نهادند دمنه پیش آمد و شیر را از آمدن او خبر داد و بعد از زمانی
گاو برسید و شرط خدمت بجا آورد شیر فرمود بدین نواح کی آمدی موجب آمدن
چه بود گاو قصهٔ خود بتمامی باز گفت شیر فرمود که همین جا مقام کن تا از شفقت و
انعام ما نصیبی یابی گاو کمر خدمت بر میان بست و شیر نیز او را رتبهٔ تقرب
ارزانی داشته روز بروز بخود نزدیکتر میگردانید و در اعزاز او مبالغه مینمود
و در ضمن آن روی به تفحص حال او آورده اندازهٔ رای خرد و مقدار تمیز او
بشناخت شیر پس از تامل و مشاورت محرم اسرار گردانید و هر ساعت منزلت او
رفیع تر میشد تا از جملهٔ ارکان درگذشت دمنه چون دید که شیر تعظیم گاو را بسر حد افراط
رسانید دست حسد سرمهٔ نفرت در دیدهٔ دلش کشید بیت حسد هر جا که
آتش بر فروزد * هم از اول حسودان را بسوزد * بشکایت نزدیک کلیله رفت که
ای برادر ضعف رای من نگر که تمامی همت بر فراغت شیر مقصور گردانیدم و
گاو را بخدمتش آوردم تا قربت یافته از همه ملازمان درگذشت کلیله
جواب داد ع جان من خود کردهٔ خود کرده را تدبیر چیست * و این تیشه خود

بر پای خود زده دمنه گفت راست میگوئی ولیکن تدبیر خلاص من چه میکنی
کلیله گفت من از اول بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام حالا نیز خود را
درین باب برطرف می یابم مگر خود درباره خود فکری فرمائی که هر کسی مصلحت
خویش نکو میداند ❊ دمنه گفت اندیشیده ام که بلطائف الحیل گرد این کار
برآیم تا گاو را ازین پایه بیندازم که اهمال و تقصیر را در مذهب همت رخصت
نمی یابم و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی کنند معذورند اول
در طلب جاه که پیش ازان داشته باشند دوم در پرهیز کردن از مضرت آنچه
به تجربه رسیده باشد سوم در محافظت منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن
نفس از ورطهٔ آفتی پنجم در ملاحظهٔ جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل و من
کوشش در آن دارم که بمنصب خود باز رسم و طریق آنست که بحیلت در پی
گاو باشم کلیله گفت حالا شیر او را از میان دیگران اختصاص داده است
و پادشاهان چون کسی را تربیت کنند بی سبب کلی او را خوار نسازند بیت
چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست ❊ شرم دارد ز فرو بردن پرورده
خویش ❊ دمنه گفت کدام سبب ازین کلی تر که ملک در تربیت او مبالغه کرده
و بدیگر اصحاب استخفاف روا داشته تا لاجرم از ملازمتش متنفر شده اند و
منافع خدمت و فوائد نصیحت ایشان ازو منقطع گشته و ازین صورت آفتهای
بزرگ متوقع است و حکما گفته اند خطر ملک و آفت ملک به یکی از شش چیز تواند بود
اول حرمان یعنی نیکوخواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را
خوار و فرو گذاشتن دوم فتنه و آن چنان باشد که جنگهای بی جهت و کارهای

نا اندیشیده حادث گردد سوم هوا و آن مولع بودن باشد بزنان و رغبت
کردن بشکار و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب چهارم خلاف
روزگار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون وبا و قحط و زلزله
و حرق و غرق پنجم تندخوئی و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت
ششم میل و انحیان باشد که در موضع صلح بجنگ گراید و در محل جنگ بصلح
میل نماید بیت جنگ و صلحی بی محل ناید بکار ٭ جای گل گل باش و جای
خار خار ٭ کلیله گفت دانستم که کمر انتقام بربستهٔ و در کمین شر بنشستهٔ
و میخواهی که از ممر تو ضرری بدو رسد و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجهٔ نیکو
ندارد و بطریق مکافات بد هر کس بدو باز گردد بیت هر که بدی کرد بجز بد ندید
آفت آن زود بوی در رسید ٭ و هر که دیدهٔ عبرت بگشاید و مکافات بد و نیک را
ملاحظه نماید شک نیست که بجانب خیر گراید و بزرگی گفته بد مکن که بد افتی و چاه
مکن که خود افتی دمنه گفت من درین واقعه مظلومم نه ظالم و مظلوم اگر در صدد
انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود کلیله گفت گرفتم که بدین عمل
خللی بکار تو نباید اما چه گونه در هلاک گاو سعی کنی و اورا قوت از قوت تو بیش است
و دوستان و معاونان او از یاران تو بیش دمنه گفت بنای کارها بر قوت
بسیار و اعوان بیشمار نباید نهاد و رای و تدبیر را بر آن مقدم باید داشت چه
آنچه به رای و حیلت سازند غالب آنست که بزور و قوت دست ندهد کلیله گفت
گاو را قوت و شوکت و عقل و تدبیر همه حاصل است و بکر بر چنین کس دست نتوان
یافت دمنه گفت چنین است که تو میگوئی اما گاو بخود مغرور است و از دشمنی

من غافل او را بغفلت از پای در توانم افگند چه سهم غدر که از کمین دوستی گشایند
جای گیرتر آید که خصم هرچند قوی باشد در محل غفلت بر و دست توان یافت
کلیله گفت اگر بمضرت شیر هلاک او دست نه دهد زنهار که گرد اینکار نگردی
که هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم خود اختیار نکند سخن برین
کلمه باخر رسید و دمنه ترک ملازمت گرفته بگوشه معزلتی رفت تا روزی فرصت
یافته خود را در خلوت بر شیر افگند و چون مغمومی محزونی با دل پیش سر
در پیش ایستاد شیر گفت روزهاست تا ترا ندیده ام خیر هست گفت انشاء الله عاقبت
خیر بود شیر از جای بشد و گفت چیزی که حادث شده است بازگوی این
ساعت وقت است که مهمات کلی تاخیر برنتابد بیت مکن تاخیر در کار پیش آید
که در تاخیر آفتهاست بسیار دمنه گفت هر سخن که از استماع آن شنونده را کراهت
آید در ادای آن دلیری نباید کرد و جز باندیشه تمام تقریر نباید کرد مگر به عقل و تمیز
شنونده اعتمادی تمام باشد و سامع نیز باید که ملاحظه احوال گوینده کند
که در مقام نصیحت و نیکوخواهی است یا نه و چون داند که قائل را جز ادای حقوق
تربیت غرضی نیست سخنش را بسمع قبول اصغا باید نمود شیر گفت هواداری
و یکجهتی تو بیش ازین بر من هویدا شده است حالا بگوی که چه حادث شده تا
به تدبیر آن اشتغال رود دمنه چون شیر را بافسون شیفته گردانید زبان برگشاد
که شنزبه با امرا خلوتها کرده است و بارکان دولت سخنان در میان آورده
که شیر را آزموده‌ام و اندازه قوت و رای او بدانستم و در هر یک خلل بسیار و ضعف
بیشمار دیده‌ام و من در حیرتم که ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار آن همه افراط

نمود و در حکم او را ثانی اثنین گردانید و در مقابلهٔ آن نعمت این صورت
از وی در وجود آمد هر آینه کسیکه دست خود را در امر و نهی مطلق بیند و زمام
حل و عقد امور جمهور بقبضهٔ اقتدار خود یابد و بوقت نه در آشیانهٔ دماغ او بیضه
خواهد نهاد ❊ **نظم** کسی را که گیتی ز چاه خمول ❊ برآرد رساند باوج قبول ❊ عجب گر
نه دعوی شاهی کند ❊ سر سرکشان در کمند افگند ❊ شیر گفت ای دمنه این چه
سخن است که میگوئی و حقیقت این از کجا معلوم کردهٔ و اگر چنین باشد تدبیر آن
چگونه تواند بود دمنه گفت رفعت درجهٔ او بر ملک روشن است و چون پادشاه
یکی را از خدمتگاران بدرجهٔ حرمت و حشمت در مقابلهٔ خود بیند زود تر از
پیش باید برداشت و اگرنه کار از دست برود و شاه از پا درآید و چارهٔ این کار بر وجهیکه
ضمیر منیر سلطنت پناهی اقتضا کند ذهن قاصر بدان کجا تواند رسید اما
میدانم که بتعجیل تدارک مهم گاو باید کرد و اگر تامل کند ممکن که کار بدانجا رسد که
قدم تدبیر از ساحت مساحت آن عاجز آید **قطعه** مخالف تو یکی مور بود
ماری شد ❊ برآور از سر آن مور مار گشته دمار ❊ مده امانش ازین بیش روزگار
مبر ❊ که اژدها شود ار روزگار یابد مار ❊ و گفته اند که مردم دو گروه اند صاحب
حزم و عاجز عاجز آن باشد که در وقت حدوث واقعه سراسیمه و متردد حال و سرگردان
بود و صاحب حزم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشهٔ عواقب امور
کند و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر چگونگی آن شناخته
باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در مبادی آن بدیدهٔ عقل دیده
و تدبیر اواخر امور در اوائل کرده و دوم آنکه چون بلا برسد دل از جا نداشته حیرت

و دهشت را بخود راه نده شیر گفت آنچه گفتی معلوم شد اما گمان نبرم که شنزبه
خیانتی اندیشد چه در باب وی تا این غایت جز خوبی و نیکوکاری جایز نداشته ام
دمنه گفت همچنین است اما نیکوئیهای ملک او را بدین مرتبه رسانیده **بیت** هر کجا
داغ بایدت فرمود * چو تو مرهم نهی ندارد سود * لئیم بد گوهر تا وقتی یکدل
و ناصح باشد که بمرتبه که امیدوار است نرسیده و بزرگان فرموده اند که بنای
خدمت سفله و بی اصل بر قاعدهٔ بیم و امید است شیر گفت پس با ملازمان که سفله طبع
و دون همت باشند چه سان سلوک توان کرد که اثر کفران نعمت ظاهر نگردد
دمنه گفت ایشان را از عواطف خود چنان محروم نباید گردانید که بیکبارگی نا امید
شده بجانب دشمنان میل کنند و چندان نعمت و غنیمت نباید داد که بنهایت ثروت
رسیده خیالات فضولی از ایشان سر بزند بلکه باید که همیشه میان خوف و رجا
و بیم و امید گذرانند شیر گفت بخاطر چنان میرسد که آئینهٔ حال شنزبه از زنگ
این نیرنگ مصفا است و من با او پیوسته در مقام عنایت بوده ام و بعد ما که
از من همیشه نکوئی بوی رسیده چگونه در مکافات آن بدی اندیشد دمنه گفت
ملک را باید شناخت که از کج مزاج هرگز راستی نیاید **قطعه** هر کرا عادت
ز نیش بود * بی ارادت از او شود صادر * نیش بر سنگ میزند عقرب *
گر چه بر وی نمی شود قادر * سخن بزرگان است که هر کرا در اصل خود نسبت
نیست امید را در وی هیچ نصیب نیست **قطعه** بد اصل را چگونه توان کرد
تربیت کس در درون خانه چرا مار پرورد * حنظل به تربیت ندهد طعم نیشکر
گل بر نچید آنکه همه خار پرورد * و باید این سخن بر ضمیر منیر ملک گذشته باشد

که از عدم اصالت شنزبه اندیشه ناک باید بود و نصیحت زیردستان مشفق
بگوش هوش استماع باید نمود چه هر که بسخن ناصحان التفات ننماید عواقب امور وی
از ندامت خالی نباشد چون بیماری که فرمودهٔ طبیب بنظر استخفاف
نگرد و غذا و شربت بحسب آرزو خورد **بیت** ناصح از روی درشتی سخن ار
گفت چه باک * صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد * و عاجزترین ملوک آنست
که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هرگاه که حادثهٔ
عظیم افتد حزم و احتیاط را بر طرف نهد و بعد از آنکه فرصت فوت شود
نزدیکان را متهم گرداند * **رباعی** فکری که بکار خود ترا باید کرد * بهر چه
بدیگری ها باید کرد * وانگه که بدین نوع خطائی کردی * در گردن دیگران چرا
باید کرد * شیر گفت نیک درست گفتی و قول ناصح بدرشتی رد نتوان کرد و شنزبه
بر تقدیری که دشمن باشد پیداست که از وی چکار آید و او بحسب واقعه طعمهٔ منست
دمنه گفت که ملک را فریفته نباید بود بدانکه گوید او طعمهٔ منست چه اگر بذات خویش
مقاومت نتواند بمددگاری جمعی از یاران کار خود را از پیش برد و یک تن
اگرچه قوی باشد با بسیاری بر نیاید **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را * با همه
مردی و صلابت که اوست * مورچگان را چو بود اتفاق * شیر ژیان را بدرانند
پوست * شیر گفت سخنان تو در دل من جای گرفت فاما این صورت دلگیرست
که او را بر داشته ام و در مجالس و محافل او را ثنا گفته و خرد و دیانت و اخلاص
او بر زبان رانده اگر خلاف آن روا دارم به تناقض قول و خفت ذات منسوب
گردم و عهد من در خاطرها بیقدر شود **بیت** هر سری را که خود برافرازی *

تا توانی زبان بند از وی * دمنه گفت رای صائب آنست که چون از دوستی
اثر دشمنی ظاهر گردد دامن از موافقت ایشان درچینند با وجودی که دندان
با آدمی مصاحب قدیمی باشند چون درد گرفت جز بقلع از رنج او شفا نتوان یافت
چون مدمه دمنه در شیر اثر کرد گفت من کاره شده ام صحبت شنزبه را
همان به که کسی نزدیک وی فرستم و صورت حال بروی ظاهر گردانم
تا هر کجا که خواهد برود دمنه ترسید که اگر این سخن بشنزبه برسد در حال برای تدارک خود
بر شیر روشن سازد گفت ای ملک این باب از حزم دور است و دانم که سخن
گفته نشده است محل اختیار باقی است بیت سخن تا نگفتی توانیش گفت * ولی
گفته را باز نتوان نهفت * و در امثال آمده که هرچه بزبان آمد بزیان آید قطعه
اگر بچشم خرد در سخن نگاه کنی * بضاعتی است که هم سود و هم زیان آرد * نشاید
که واد که نا گفته نکته کس را * بدرد دل کند آواره یا بجان آرد * ولی بسی است که
گوینده را گزین لفظی * دهد بباد همان دم که بر زبان آرد * ای ملک اگر این سخن
بشنزبه رسد ممکن که بمکابره درآید یا فتنه انگیزد و ارباب حزم گناه ظاهر را
عقوبت پنهان جائز نداشته اند و جرم پوشیده را عقوبت آشکارا تجویز نکرده
صلاح آنست که گناه مخفی او را بسیاست نهانی تدارک نمائی شیر گفت بمجرد
گمان نزدیکان خود را مهجور گردانیدن بدست خود تیشه بر پای خود زدن باشد
و بیکبارگی از طریق مروت یکسو شدن بیت نباشد پسندیده عقل و شرع *
که بی بینه شاه فرمان دهد * دمنه گفت هیچ گواهی ارباب فرمان را به از فراست
نیست چون این غدار بیاید ملک باید که بنظر تفرس در روی نگرد که خبث

عقیدهٔ او واضح خواهد شد و علامت کجی باطن او آنست که متلون و متغیر
پیش آید چپ و راست و پس و پیش احتیاط بنماید و مجادلت را آماده آمده باشد
شیر گفت که نیکو گفتی دمنه چون دانست که آتش بلا بالا گرفت خواست که گاو را
از طرف وی نیز شعلهٔ فساد برافروزد بیت میان دو کس جنگ چون
آتش ست * سخن چین بدبخت هیزم کش ست * فکر کرد که دیدن شنزبه هم
باشارهٔ شیر باید تا از بدگمانی دور افتد گفت ای ملک اگر فرمان شرف صدور یابد
شنزبه را ببینم شیر اجازت داد دمنه چون اندوه زده بنزدیک شنزبه رفت
شنزبه بتعظیمی فراخور حال نموده گفت روزهاست که دیدهٔ دوستان بانوار
روشن نساخته دمنه گفت اگرچه بصورت از ملاقات محروم بوده ام فاما
بجان همواره با خیال تو صحبت داشته ام و در زاویهٔ عزلت بوظیفهٔ دعا و
ثنا اشتغال بوده گاو گفت سبب عزلت چیست دمنه گفت چون کسی
مالک نفس خود نتواند بود و اسیر فرمان دیگری باشد و یک نفس بی بیم و خطر
نزند چرا گوشه اختیار نکند رباعی از فتنهٔ این زمانهٔ شور انگیز * برخیز و بهر
جا که توانی بگریز * ور پای گریختن نداری باری * دستی زن و در دامن خلوت
آویز * گاو گفت ای دمنه سخن ازین روشن تر باز نمای دمنه گفت شش چیز
بی شش چیز درین جهان ممکن نیست مال دنیا بی نخوت و متابعت هوای بی محنت
و مجالست زنان بی بلیت و طمع لئیمان بی مذلت و مصاحبت بدان
بی ندامت و ملازمت سلطان بی آفت بیت صحبت شاه را ز روی
قیاس * همچو دریای بیکرانه شناس * شنزبه گفت سخن تو دلالت بران

میکنند که از شیر مکروهی بتو رسیده باشد دمنه گفت من این سخن به نسبت نفس خود
نمیگویم این ملال که بر من مستولی شده برای تست تو میدانی که سوابق اتحاد میان
من و تو بر چه وجه بوده و من چاره ندارم ازین که هر چه حادث شده باشد
با علام تو رسانم شنزبه بر خود بلرزید و گفت مرا ازو خبردار ساز دمنه گفت
از معتمدی شنیده ام که شیر بر زبان رانده است که شنزبه بغایت فربه
شده است و عدم و وجود او علی السویه است وحوش را بگوشت او مهمانی خواهم کرد
حالا صلاح وقت در آن می بینم که تدبیری اندیشی مگر بحیله ازین ورطه خلاص
رو نماید شنزبه عهود و مواثیق شیر پیش خاطر گذرانیده گفت ای دمنه ناممکن است
که شیر با من غدر کند و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده غالب آنست که دروغی
چند بر من بسته اند در خدمت او و طائفه نابکار اند اگر این نفرت که از شیر
بمن رسانیدی بی علت ست هیچ دست آویزی پای قرار جادهٔ استقامت
نتواند بود و چه خشم را اگر موجبی باشد باسترضا و معذرت آنرا دفع تواند کرد
و اگر عیاذاً بالله آنرا موجبی نبود یا به زرق و افترا تغیر بمزاج او داده باشند
دست تدارک از آن قاصر خواهد بود و علما گفته اند با نهنگ در قعر دریا غوطه
خوردن و از لب مار دم بریده قطرات زهر مکیدن بسلامت نزدیک ترست
از تقرب ملوک و آن جماعت که صحبت ملوک میطلبند از سیاست ایشان
خبر ندارند دمنه گفت ممکن که بدسگالان این قصه کرده باشند بر آن تقدیر
مآل کار چگونه بود شنزبه گفت اگر تقدیر بدان موافق نیست هیچ مضرت از ایشان
بحیز وجود نخواهد آمد دمنه گفت مرد خردمند در همه حال می باید که فکر و اندیشه را

پیش روزگار خود سازد و همچنین بنای کار خود بر خرد نهاد که به مقصود ظفر نیافت
شنزبه جواب داد که خرد وقتی بکار آید که قضا بعکس آن حکم نکرده باشد و چون
آفریدگار حکمی بنفاذ رسانیده میل غفلت دیدهٔ بصیرت را تیره و خیره گرداند
و من غلط کردم که در اوّل ملازمت شیر اختیار نمودم و ندانستم که او قدر خدمت
نداند و گفته‌اند که صحبت با کسی که قدر آن نشناسد مشابه است بآنکه شخصی
بر امید محصول تخم در زمین شور پراگنده کند دمنه گفت ازین حدیث درگذر
و تدبیر کار خویش پیش گیر شنزبه گفت چه چاره انگیزم فراست من حکم میکند
بآنکه شیر در حق من جز خیر و خوبی نخواهد اما نزدیکان او در هلاک من میکوشند و اگر
چنین است میل شاه بیشتر از دوری زندگانی من بگفتهٔ ایشان مایل‌تر است دمنه گفت این چه فرح
می اندیشی شنزبه جواب داد که اندیشهٔ من حالا از صوب صواب منحرف است اما جز
جنگ و جدال چاره نمیدانم که هر که برای حفظ مال و حمایت نفس خود کشته شود در زمرهٔ شهدا
داخل است مگر آنکه اگر اجل من بدست شیر مقدر شده است باری بناموس کشته شوم
بیت بنام نکو گر بمیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست * دمنه گفت
مرد خردمند در وقت جنگ پیشدستی نکند که اَلبَادِیْ اَظْلَم و مباشرت
خطرهای بزرگ باختیار خود دلیل زیرکی نیست بلکه اصحاب رای بمدارا و ملاطفت
گرد مهم خصم برآیند نظم فریب خوش از خشم ناخوش به است * بر افشاندن
آب بر آتش به است * مرادی که در لطف گردد تمام * چه باید سوی قهر دادن لگام
شنزبه گفت من ابتدا بجنگ نخواهم ایستاد تا به بدنامی کافرنعمتی موسوم
نشوم اما چون شیر قصد من کند صیانت نفس لازم خواهم دانست دمنه گفت

چون نزدیک شیر روی و بینی که خویش را افراشته دُم بر زمین زند بدانکه قصد تو
دارد شنزبه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود هر آئینه حجاب ظن از رخسار
یقین بر داشته بر سر غدر شیر اطلاع خواهد افتاد دمنه شادمان و تازه دل
رو به کلیله آورد کلیله گفت کار بکجا رسید دمنه جواب داد ع از بخت
شکر دارم و از روزگار هم * بحمد الله که فراغتی هر چه تمامتر روی نمود پس
هر دو سوی شیر رفتند و اتفاقاً گاو بر اثر ایشان برسید چون چشم شیر بر
گاو افتاد دمدمهٔ دمنه بکار آمد و شیر غریدن آغاز کرده دم استیلا بر زمین
میزد شنزبه یقین کرد که شیر قصد او دارد با خود گفت خدمتگار ملوک در خوف
و حیرت و بیم و دهشت به همخانهٔ مار و همسایهٔ شیر میماند این می اندیشید و فکر
جنگ را می ساخت از هر دو طرف علامتی که دمنه نشان داده بود معاینه دیدند
و جنگ آغاز نهاده خروش و فریاد در عرصهٔ زمین افگندند کلیله آن صورت دیده
روی بدمنه آورد و گفت **بیت** باران دو صد ساله فرو ننشاند * این گرد بلا را
که تو انگیختهٔ * ای نادان وخامت عاقبت کار خود را می بینی یا نه دمنه گفت
عاقبت وخیم کدام ست گفت این عمل که تو کردهٔ درین هفت ضرر ظاهر ست
یکی آنکه بضرورت ولی نعمت خود را در مشقت انداختی دوم مخدوم خود را
بر آن داشتی که به نقض عهد و بیوفائی موسوم شد سوم بی موجبی در خون گاو
سعی کردی چهارم خون آن بیگناه برگردن خود گرفتی پنجم جماعتی را در حق
پادشاه بدگمان ساختی ششم سپهسالار لشکر سباع را عرضهٔ تلف
گردانیدی هفتم عجز و ضعف خود ظاهر کردی و آن دعوی که من این کار را

برفق و تلطف پردازم بپایان نرسانیدی و ابله‌ترین مردم آنست که فتنهٔ خفته را
بیدار کند دمنه گفت اگر تو نشنیده که گفته اند بیت کاری که بعقل برنیاید ❊ دیوانگی
درو باید ❊ کلیله گفت تو درین کار بدستوری خرد چه مهم پرداخته که از پیش
نرفته و احتیاج بعنف بوده و آخر نمیدانی که رای درست و اندیشهٔ صواب
بر جرأت و شجاعت مقدم است بیت کار را راست کند عاقل کامل بسخن ❊
که بصد لشکر جرار میسر نشود ❊ وقت آنست که از کمال نادانی و تیرگی فرط
دلیری و خیرگی تواند کی بازگویم دمنه گفت ای برادر از بدایت عمر تا این
نهایت گمان نبرده‌ام که ازمن قولی که نباید و فعلی که نشاید بوجود آمده باشد
کلیله گفت تو عیب بسیار داری اول آنکه خود را بی عیب پنداری و دیگر
آنکه گفتار تو بر کردار راجح ست و گفته اند پادشاه را هیچ خطر برابر آن نیست
که قول وزیرش را بر فعل رجحان باشد و اهل عالم در قول و فعل چهار قسم اند
اول آنکه بگوید و نکند و این شیمهٔ منافقان ست دوم آنکه نگوید و بکند و این
عادت جوانمردان ست سوم آنکه بگوید و بکند و این سیرت مردم
معاش دانست چهارم آنکه نگوید و نکند و این خصلت دونان و خسیس همتان ست
و تو از ان طائفه که بگویند و گفتار خود را بزیور کردار نیارایند و اکنون
شیر بسخنهای تو فریفته شده متعرض چنین کاری خطیر گشته ست اگر عیاذاً بالله
آفتی بوی رسد هرج و مرج درین ولایت پدید آید و وبال این همه نکال
در گردن تو باشد قطعه هر که بدکار و بد اندیش ست ❊ ازو نیکی دگر کجا بینند
هر که شاخ مضرتی کارد ❊ میوهٔ منفعت کجا چینند ❊ دمنه گفت من همیشه

در بوستان ملک جز نهال نصیحت نه کاشته ام کلیله گفت نهالی که ثمره اش
این عمل باشد از بیخ برکنده به و نصیحتیکه نتیجه چنین بد نما گفته و ناشنوده اولی
و چگونه در قول تو فایده متصور باشد که بحلیهٔ عمل آراسته نیست و علم بی عمل
چون موم بی عسل هیچ لذتی ندارد و گفتار بی کردار چون درخت بی برگ
و بار جز سوختن را نشاید نظم علم کز اعمال نشانیش نیست * کالبدی باشد
و جانیش نیست علم درخت و عمل او را ثمر * خاص ز بهر ثمر آمد شجر * و اکابر
بر صفحات دفاتر رقم فرموده اند که از شش چیز فایده نتوان گرفت اوّل
قول بی عمل دوم مال بی خیر سوم دوستی بی تجربه چهارم علم بی صلاح پنجم
صدقهٔ بی نیت ششم زندگانی بی صحت و پادشاه اگرچه بذات خویش عادل
و کم آزار بود وزیر بد نیت ناپاک طینت منافع عدل و رافت او از رعایا منقطع
گرداند دمنه گفت مرا ازین عمل مقصود جز شرف خدمت ملک نبوده کلیله
گفت خدمتگاران کافی و ملازمان مهم شناس زیب و زینت بارگاه ملوک اند
اما تو میخواهی که دیگران از ملازمت شیر بر طرف باشند و تقرب آنحضرت
بر تو منحصر بود این معنی از غایت نادانی ست و این طمع خام که تو میداری
دلیل روشنست بر نهایت بلاهت چنانچه حکما گفته اند علامت احمقی چهار
چیزست اوّل طلب منفعت خویش در مضرت دیگران دوم ثواب آخرت
بی ریاضت عبادت چشم داشتن سوم بی رنج بآسانی و راحت دقایق علوم
دانستن چهارم بی وفاداری و رعایت حقوق یاری توقع دوستی از مردم
نمودن من از فرط شفقتی که دارم این سخنها میگویم ولیکن چون آفتاب روشن ست که

شب تیرهٔ شقاوت تو بمشعلهٔ مواعظ من روشن نخواهد شد و من اوقات خود
ضایع میکنم و سخن بیفایده میگویم دمنه گفت ای برادر بزرگان با خردان
در نصیحت شرط امانت بجا آورده اند و اهل فضل را رسوم مواعظ و نصایح
لازم است خواه کسی استماع کند یا نکند بیت مدار پند خود از مجلس دریغ
و بگو ✤ اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر ✤ کلیله گفت من باب نصیحت را
بر تو مسدود نمی گردانم ولی از ان میترسم که بنای کار بر زرق و حیله نهادهٔ
وقتیکه پشیمان شوی پشیمانی سود ندارد و مهمی که اساس آن مبنی بر مکر و غدر
باشد عاقبت آن به وخامت و شامت می انجامد بیت گیرم که بزرق خلق را
بفریبی ✤ با او چکنی که یک بیک میداند بیت ✤ مزن در راه مکر و
حیل گام ✤ که در دام بلا افتی سرانجام ✤ دمنه گفت تو رای را مکر نام نهادهٔ
من این مهم را به تدبیر صائب ساخته ام کلیله گفت تو در عجز رای و ضعف
تدبیر بدان مثابه که زبان از تقریر آن قاصر آید فایدهٔ مکر و حیلهٔ تو مخدوم
و ولی نعمت را این بود که می بینی تا آخر وبال آن به نسبت تو چگونه خواهد بود
دمنه گفت از سرزنش من بگذر که شاید میان شیر و شنزبه آشتی پدید آید کلیله
گفت این سخن دیگر از جملهٔ مقالات محال آمیز است و من بعد اگر گاو از پنجهٔ
شیر خلاص یافت ممکن نیست که بتلطف او از راه رود و اگر بالفرض ابواب
مغالطت مفتوح بماند هر یک را از دیگری دغدغه خواهد بود بیت چون
رشته گسست میتوان بست ✤ لیکن بمیان گره بماند ✤ و حاشا که من دیگر با تو
صحبت دارم یا بمرافقت تو میل کنم و من همیشه از مجاورت تو ترسان بوده‌ام

چه علما گفته اند از صحبت جاهل و فاسق پرهیز باید کرد ای دمنه چگونه از تو
امید وفا و کرم توان داشت که با پادشاهی که ترا عزیز و گرامی و محترم و نامی
گردانید این معاملت روا داشتی و من از چنین کس اگر هزار فرسنگ دوری
گزینم خرد ارجمند مرا معذور خواهد داشت بیت قطع صحبت کردن از یاران
صوری خوشترست ٭ کز حضور ناموافق بی‌حضوری خوشترست ٭ و چنانکه
صحبت اخیار و ابرار منفعت بی غایت است مصاحبت نااهلان و اشرار را
مضرت بی نهایت پس آنکه عاقل کامل باشد باید که دوستی با مردم دانا و ستوده
معاش و راست گو و خوش خوی کند و از همدمی کذاب خائن و فاسق و بدخوی
اجتناب نماید نظم چو نتوان در برو خلق بستن ٭ بخلوت خانه تنها
نشستن ٭ رفیقی نیک باید کرد حاصل ٭ که صحبت را نشاید هر سیه دل ٭ که با
بیدانشان هر کس که شد یار ٭ ز یاری شان بآخر شد گرفتار بیت دشمن دانا
که غم جان بود ٭ بهتر از آن دوست که نادان بود ٭ چون مکالمت کلیله
و دمنه بدینجا رسید شیر از کارگاه فارغ شده بود و او را در خاک و خون افکنده
اما چون شیر سبر پنجه سیاست کار شنزبه بساخت و قوت خشم کمتر شد در تأمل
افتاد و با خود گفت دریغ از شنزبه با چندان عقل و خرد و رای نمیدانم که
درین کار دمی بصواب زدم یا قدمی بخطا نهادم و در آنچه از وی بمن رسانیدند
حق امانت گزاردند یا طریق خیانت سپردند من باری بتمهید خود را مصیبت زده کردم
و یار موافق و وفادار خود را بدست خود شربت هلاک چشانیدم شیر بدین اندیشه
اندا خسته خفت و شتاب زدگی خود را نکوهش می فرمود دمنه که از دور

آثار پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید سخن کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت بیت شها
تخت اقبال جای تو باد ۞ سریر فلک متکای تو باد ۞ موجب اندیشه چیست
وقتی ازین خرم‌تر کجاست که ملک در مقام فیروزی و نصرت خرامان و دشمن
در خاک مذلت غلطان شیر گفت هرگاه آداب خدمت و آثار دانش
و انواع کفایت شنزبه یاد میکنم رقت بر من غالب میشود دمنه گفت ملک را
بران کافر نعمت غدار پیشه جای ترحم نیست بلکه برین ظفر که روی نمود و
شکر الهی به تقدیم باید رسانید و این ظفر همایون را عنوان معالی باید شمرد
پادشاه را برکسی بخشودن که ازو بجان ایمن نتوان بود خطاست شیر پس سخنان
اندک بسیار رامید اما روزگار انصاف گاو بستد و سرانجام کار دمنه به فضیحت
و رسوائی کشید و به قصاص گاو کشته شد ۞

## باب دوم در سزا یافتن بدکاران و شئامت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم داستان ساعی و نمام که بحیلهٔ تمام جمال یقین را بخیال تهمت
بپوشانید و ولی نعمت را از طریق مروت منحرف ساخته به بیوفائی موسوم
ساخت و سخنان فریب آمیزش شیر را بر آن داشت که در خرابی رکن دولت
خود سعی نمود این زمان اگر حکیم صلاح دران بیند که عاقبت کار دمنه باز نماید
بیان فرماید که شیر چون بعد از وقوع این حادثه بعقل خود رجوع نموده در حق
دمنه بدگمان شد تدارک آن بچه نوع نمود و بر کیفیت غدر او چگونه وقوف یافت
و دمنه بچه حجت تمسک نمود و متخلص خود بکدام حیله خیال بست و سرانجام مهم او
بکجا رسید حکیم فرمود حقیقت حزم و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین

بمجرد شنودن سخن از جا نروند و تا بدلیل روشن بر حقیقت اطلاع نیابند در بارهٔ آن
حکمی بامضا نرسانند بعد از انکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد و تدارک آن
بدان تواند بود که سخن چین صاحب غرض را بروجهی گوشمال دهند که سبب عبرت
دیگران گردد **نظم** بینداز بیخی که خار آورد ❊ بپرور درختی که بار آورد ❊
جهانسوز را کشته بهتر چراغ ❊ یکی به در آتش نه خلقی بداغ و مصداق این
قول حکایت شیر و دمنه ست که چون بر غدر او وقوف یافت او را بنوعی سیاست
فرمود که دیدهٔ اعتبار دیگران روشن شد و صورت این قصه بر آن وجه بوده
که چون شیر از کار گاو بپرداخت و به تعجیلی که در آن کار نموده بود پشیمان شد
مدتی برین منوال در غصه گزرانید و بجهت اندوه خاطر او عیش بر سباع
تباه شده بود و در اکثر اوقات حقوق خدمت شنزبه یاد میکرد و شیر را بدان
تسلی بودی که حدیث او گوید شبی با پلنگ هم ازین مقوله سخن میگفت پلنگ
گفت ای ملک اندیشهٔ بسیار در کاری که دست تدبیر از تلافی آن
کوتاه باشد سودی نمیکند بزرگان گفته اند **بیت** انداخته تیر را به
شست آوردن ❊ نتوان نتوان ترا بدست آوردن ❊ ملک بدست خود
یک رکن از ارکان مملکت را خراب کرده بعمارت باقی نمی پردازد و تعهد
حال مقربان بارگاه فرو میگزارد و شنزبه کشته بهیچ وجه بدست نیاید
ولیکن باقی خدمت گاران از ملازمت دور مانند شیر بعد از تامل بسیار
فرمود که این سخن عین مصلحت ست فاما در باب شنزبه اکثر اضطراب من
جهت تلافی آنست پلنگ گفت تدارک آن به تدبیر و رای صواب وقوع یابد

بیت چو در طاس رخشنده افتاد مور * رهاننده را چاره باید نه زور *
صلاح در آنست که ملک ترک جزع کرده بنای کار بر تدبیر نهد و به تحقیق
احوال او بر وجهی در آید که غث و سمین آن نزد خاطر روشن گردد و اگر در بارهٔ
او افترا کرده اند صاحب غرض را هدف تیر انتقام باید گردانید ع آنرا که
بدست دفع کردن نیکوست * شیر گفت وزیر مملکت توئی بهر نوع که مقتضای
عقل باشد این کار را از پیش برگیر و مرا از گرداب اضطراب بیرون آر پلنگ
متعهد شد شیر بدین وعده تسلی یافت و پلنگ اجازت طلبیده بوثاق خود
متوجه شد قضارا گذارش بر مسکن کلیله و دمنه افتاد دید که میان ایشان
مباحثه میرود کلیله گفت ای دمنه ملک را بر نقض عهد داشته آتش فتنه
در میان سباع برافروختی و ایمن نیستم که وبال آن در حق تو رسد بیت
هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون * و میدانم که
اهل این بیشه اگر بر عمل تو واقف گردند ترا معذور ندارند و مرا با تو بعد ازین
همخانگی کردن صلاح نیست که گفته اند بیت با بدان کم نشین که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند * برخیز و با یار دگر در آمیز دمنه گفت نه آنست
که از شامت مکر و خیانت بیخبر بودم اما حب جاه و حرص مال مرا برچنین عملی
تحریص کرده و الحال عهدهٔ این کار را چاره نمیدانم پلنگ بر کماهی
احوال اطلاع یافته نزدیک مادر شیر رفت و گفت سری در میان می آرم
بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی افشای آن جایز ندارد پس از سوگند
آنچه در میان کلیله و دمنه واقع شده بود تمام باز راند و ملامت کلیله و اقرار

دمنه تقریر کرد مادر شیر بر عادت معهود بدیدن شیر آمد پرسید ای پسر موجب فکرت
چیست شیر گفت سبب ملال من خبر کشتن شنزبه و یاد کردن اخلاق اوست مادر
شیر گفت از سخن ملک مفهوم میشود که دل او بر بیگناهی شنزبه گواه است هر آینه
چون کشتن او ببرهانی واضح نبود و صاحب غرض در صورت نصیحت حال
او را بخلاف راستی وانمود هر ساعتی تاسفی تازه رو مینماید و اگر در آنچه بملک
رسانیده بودند تفکر رفتی این دم در دام ندم نبایستی افتاد بیت باهستگی
کار عالم برآر ❊ که در کار گرمی نیاید بکار ❊ شیر گفت ای مادر چنانچه فرمودی
درین کار نفس من بر عقل غلبه کرد و آتش غضب بنای حلم را بسوخت و من میخواهم که در تفحص این کار
مبالغه نمایم شاید که نفس او را تسلی پدید آید و فتنه انگیز سخن چین گوشمالی یابد اگر تو درآن باب چیزی
دانسته یا خبری شنوده مرا بیاگاهان مادر شیر گفت بیت ولی پر گوهر اسرار دارم ❊ ولیکن بر زبان
مسمار دارم ❊ سخنی شنوده ام فاما اظهار آن جائز نیست چه بعضی از نزدیکان در کتمان آن وصیت
کرده اند و ملک میداند که راز فاش کردن عیبی تمام دارد و اظهار اسرار دو عیب
ظاهر دارد یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده کسی را محرم اسرار ساخته باشد دوم
بدگمانی دیگران و در امثال آمده هر که سر از دست بدهد در برابر آن سر بنهد ع
خواهی که سر بجای بود سر نگاهدار ❊ شیر گفت ای مادر مهربان توقع دارم که
آنچه حق باشد باظهار آن منت نهاده بار غم از دل من برداری مادر شیر گفت
بشرطیکه آن گنهگار بدکردار را بسزا رسانی اگرچه علمای دین در فضیلت عفو مبالغها
نموده اند اما در جرمهای که اثر آن در فساد عالم شایع باشد عقوبت از عفو
اولی است و اگر انتقامی پدید نیاید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد بیت

سر آن کست که باز ار خلق فرماید و مملکت ست او بکشتنش فرمای * غرض
ازین مقدمات آنست که دمنه غدار که ملک روزگار را بدین کار داشته غماز
و نمام و شریر و فتان ست شیر گفت دانستم باز باید گشت تا تاملی بسزا کرده شود
مادر شیر بمنزل خود رجوع کرد و شیر بعد از تفکر بسیار باحضار لشکر امر فرمود
و امرا و ارکان دولت و وزرای را بحضور طلبیده التماس حاضر شدن
مادر نمود و بعد از اجتماع اشراف و رعایا مثال ارزانی داشت تا دمنه را
بپایهٔ سریر آورند و از وی اعراض نموده خود را بفکر مشغول گردانید دمنه
روی بیکی آورده آهسته با وی گفت چه چیز حادث شده که ملک در تفکر افتاده
مادر شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانی تو متفکر ساخته و چون خیانت تو
ظاهر گشت نشاید که ترا طرفة العین زنده گذارند دمنه گفت بزرگان هیچ حکمت را
ناگفته رها نکرده اند یکی از سخنان حکمت آمیز شان این ست که هر که در خدمت
پادشاه بیجهت باشد زود برتبهٔ تقرب رسد و هر که مقرب سلطان شد جمله دوستان
ملک و دشمنان ملک خصم وی گردند دوستان از روی حسد بر جاه و دشمنان
بواسطهٔ مناصحت وی در مصالح ملک و ملت و ازینست که اهل حقیقت پشت بدیوار
امن باز نهاده اند و بایستی که من از اصل بیرامن ملازمت ملک نگردیدمی
و پسندیده ترین اخلاق ملوک آنست که ملازمان ستوده خصال را عزیز
دارد و خدمتگاران بیوفا را ذلیل گرداند قطعه گلبن حال نیکمردان را * تازه
دارد بآب رحمت خویش * وآنکه چون خار مردم آزارست * کند از بیخ و بن
بهیبت خویش * مادر شیر گفت این سخن را که تو میگوئی راست ست با قصهٔ تو

بر عکس مینماید چه مجموع حضار این مجلس متفق اند بر اینکه شنزبه ملک را ملازمی بود
ستوده سیرت که بآتش سعایت تو خرمن امید وار هیچ سوخته شد دمنه
گفت پوشیده نیست که میان من و گاو هیچ از اسباب منازعت قائم نبود و او را
نیز با آنکه قوت دفع من بود با من جز طریق شفقت مرعی نمیداشت و من نیز
خوار نبودم که از روی حسد بدفع او مشغول شدمی لیکن ملک را نصیحت کردم
و آنچه شنیده بودم بی غرضانه بسمع ملک رسانیدم و آنچه من گفتم ملک نیز تحقیق
فرموده بمقتضای رای خود مهمی باتمام رسانید و بسیار کس که با شنزبه زبان
یکی داشتند حالا ترسان شده اند و هر آئینه اهل نفاق در خون من سعی خواهند کرد
چون دمنه سخن بدینجا رسانید و روز بیگاه شده بود شیر گفت او را به قضات
باید سپرد تا در کار او تفحص کنند دمنه گفت کدام قاضی منصف تر از عدل
پادشاه است مصرع راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو شیر گفت ای دمنه
در تفتیش این مهم مبالغه بنهایت خواهد انجامید اگر این خیانت از تو صادر نشده باشد
بهر حال آنکه سزای تو باشد خواهی رسید ع در مزرعهٔ دهر آنچه کاری دروی
و فرمود تا دمنه را بسته بزندان بردند تا قضات تفحص کار او نموده آنچه حق
باشد ظاهر گردانند و مجلس مظالم بر شکست اما چون دمنه را بزندان برده بند
گران بر پای و گردنش نهادند کلیله را سوز برادری بران داشت که بدیدن او رود
فی الحال که بزندان در آمد چشمش بر دمنه افتاد باران سرشک از سحاب دیده باریدن گرفت دمنه نیز بگریه آمد
کلیله گفت ای دمنه من از بدایت حال این همه میدیدم و در پند دادن مبالغه میکردم بدان التفات
نمی نمودی آخر همان شد که اول گفته بودم ای غافل نه با تو گفته بودم که اشارت

علما در آنچه گفته اند که ساعتی پیش از اجل بمیرد چه چیزست مراد ازین انقطاع
زندگانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منغص
گرداند چنین که ترا پیش آمده هر آئینه مرگ ازین زندگانی خوشترست حالا تدبیر
خلاص خود بر چه وجه کرده دمنه گفت چنان مینماید که کشتی حیات درین
گرداب غرق خواهد شد و من بهیچ وجه تن بزبونی نخواهم داد و چند آنچه حیله و فریب
بکار توان برد در خلاص خود دریغ نخواهم داشت کلیله جواب داد صلاح تو
آنست که بگناه اعتراف نمائی و خود را از تعب آخرت بتوبه و انابت باز رهانی
چه بیقین میدانی که سرانجام تو هلاکست باری عقوبت این دنیا با نکال عقبی
جمع نشود دمنه گفت درین معنی تاملی کنم کلیله رنجور و پرغم بازگشت و
انواع بلا بر دل خویش خوش کرده پشت بر بستر ملالت نهاد و همه شب بر خود
می پیچید و چون صبح برآمد دمش فرو شد اما در انوقت که میان کلیله و دمنه این
سخنان میگذشت دزدی که همدران زندان محبوس بود مقالات ایشان تمام
شنوده یاد گرفت و نگاهداشت تا وقت فرصت بکار آید ع هر سخن وقتی و هر
نکته مکانی دارد * دیگر روز باز مجلس پرداخته شد مادر شیر حدیث دمنه تازه
گردانید که زنده داشتن ستمگاران برابر کشتن پرهیزگارانست شیر
قضات را التزام کرد که در گزاردن کار دمنه تعجیل نمایند و از خیانت او
هر روز آنچه گذرد بعرض رسانند و هر یکی از شما را آنچه معلومست بباید گفت
که در ضمن این سه فائده کلیست اول آنکه حق را یاری دادن دوم بنای
ظلم را درهم افگندن سوم باز رستن از اصحاب مکر و فساد چون سخن باخر رسید

همه حاضران خاموش گشتند نخواستند که بگمان مجرد چیزے گویند مبادا که
بقول ایشان حکمی رانده شود چون دمنه این حال مشاهده کرد چون بیگناهان
روے درهم کشیده گفت من سوگند بر شما میدهم که هر کس از قضیه من چیزے
معلوم دارد براستی باز نماید که هر گفتار بر اجزای در عقب خواهد بود قاضی
بفرمود تا باز او را بزندان بردند و صورت ماجرا بشیر عرض نمودند روز
دیگر علی الصباح مادر شیر حاضر شده از کیفیت مجلس گذشته پرسید شیر صورت
قضیه تقریر نمود مادر شیر بر مضمون آن واقف گشته در اضطراب آمد و گفت
اگر سخن درشت تر رانم موافق رای ملک نباشد و اگر چشم بر هم نهم جانب نصیحت
مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا و مدارا شرط نیست هر چه زود تر
بمحل قبول رسد بیار مادر شیر گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمیکند
ای ملک اهتمام من درین کار بیش ازین فائده نداشت که این ملعون بدگمان
شد و بعد الیوم حیله و مکر او بر هلاک ملک مقصور خواهد بود و کار پادشاه
و رعیت بر هم خواهد زد این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت گفت ای مادر باز نمای
که قصهٔ دمنه از که شنیدی تا مرا در کشتن دمنه بهانه باشد گفت ای ملک
اظهار سر کسی در شرع مروت حرام است من این قدر توانم که از آن کس
استجازت نمایم مادر شیر از نزدیک وی بیرون آمد و پلنگ را طلبیده گفت
بیت بنیاد نهادهٔ چو مردان ∴ آن را بکرم تمام گردان ∴ شیر در اوّل حال
ما فی الضمیر خود را با تو در میان آورد و تو عهدهٔ اهتمام گرفته بودی صلاح
در آنست که بخدمت ملک آئی و آنچه دیده و شنیده براستی باز نمائے

پلنگ گفت ای ملکه ساختن این مهم بر ذمهٔ من بود تا غایت که کتمان شهادت میکردم جهت آن بود تا ملک شمهٔ از حقیقت حال دمنه بداند و از حیل او آگاه شود و اگر قبل ازین درین قضیه خوض کردمی چون ملک از فریب دمنه وقوفی نداشت ممکن که حمل بر غرض کردی پس در ملازمت مادر شیر نزدیک شیر آمد و ماجرای کلیله و دمنه باز نمود و آن دزد که در زندان بر گفت و شنید ایشان اطلاع یافته بود هم شهادت ادا نمود و بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه واجب گشت شیر فرمود تا او را بسته باحتیاط داشتند و طعمه از و باز گرفته بانواع تشدید معذب گردانیدند تا در حبس از گرسنگی و تشنگی سپری شد

**مثنوی** هر که در راه خلق دام نهاد * عاقبت هم خودش بدام افتاد * شاخ نیکی سعادت آرد بار * گل نچیند کسیکه کارد خار *

## باب سوم در منافع موافقت دوستان و فوائد مصاحبت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دوستان که بسعی غماز مفسد کار ایشان بعداوت انجامیده بی گناهی بقتل رسید و ایزد تعالی مکافات آن بوی رسانید اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل و یکجهت و بر خوردن ایشان از نهال محبت برهمن گفت بدانکه نزد خردمندان کامل هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص نیست و فائدهٔ دوستان بسیار است از جمله آنکه در ایام دولت مدد مواد بهجت و معاشرت باشند و در زمان نکبت طریق معاونت و مظاهرت مسلوک دارند **قطعه** یار بدست آر که بی یار کس نیست * هر که مر او را بجهان یار نیست * زین همه نعمت که درین عالم است * هیچ به

از یار وفادار نیست ❊ واز جملهٔ حکایاتیکه در باب یاران یکدل بر صفحات تواریخ
ثبت کرده اند حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو مثلی روشنست
آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری بی نظیر بود و بسبب آنکه در آن
مرغزار شکار بسیار بود صیاد آنجا آمد و شد بیشتر کردندی و در حوالی آن زاغی
بر درختی آشیانه گرفته بود ناگاه صیادی دید که دامی بر گردن و توبره بر پشت
روی بدان درخت می آمد زاغ با خود گفت یکی که بقصد من کمر بسته باشد
حالا می نگرم ع تا ببینم که چه از پرده برون می آید ❊ صیاد بپای درخت آمده
دام برکشید و دانهٔ چند بر بالای آن پاشیده در کمینگاه نشست ساعتی بر آمد
که فوجی کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه
گفتندی با ذهنی روشن و زیرکی تمام و این کبوتران بمتابعت او مباهات
نمودندی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی شعله زدن
گرفته عنان اختیار از کف بیرون برد مطوقه از روی شفقتی که مهتران را
بر کهتران لازمست ایشان را ازانجانب تاملی میلی داد و گفت بیت زراه
حرص به تعجیل سوی دانه مرو ❊ بهوش باش که دامیست زیر هر دانه ❊ جواب
دادند که کار ما باضطرار رسیده القصه مجموع آن کبوتران فرود آمدند دانه
چیدن همان بود و در دام افتادن همان مطوقه گفت نه با شما گفتم که عاقبت
شتابکاری ناستوده است ای یاران شما هر یک در نجات خود سعی مینمائید
و از خلاصی دیگر همدمان تغافل می ورزید باری بطریق معاونت و موافقت قوتی
کنید تا باشد که دام از جا بر گرفته شود بدان حیلت دام را برکنده سهر خود

گرفتند زاغ با خود اندیشید که برابر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار
ایشان بچه انجامد کبوتران از دغدغهٔ صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود به مطوقه
رجوع نمودند جواب داد که درین نزدیکی موشی ست زیرک نام از دوستان
من ممکن که بمددگاری او ازین بندها رو نماید پس نزدیک سوراخ او رفته
حلقهٔ در جنبانیدند صدای مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون آمد گفت ای عجب
که چون تو کسی با این همه زیرکی و دوربینی با نازلهٔ قضا مقاومت نتواند کرد مطوقه
گفت ای زیرک ازین سخن درگذر کسانیکه به قوت و شوکت و عقل و بصارت
از من بیش اند با تقدیر نتوانند کوشید و هیچ آفریده را در قضا و قدر چاره نیست
بجز رضا و تسلیم زیرک گفت آنچه ترا پیش آمده چون نیک درنگری صلاح حال
در آن بوده بزرگان گفته اند نوش صفای نیش جفا نباشد و چون زیرک این
فصل فرو خواند ببریدن بندهای مطوقه اشتغال نمود مطوقه گفت ای دوست
نخست بند یاران را بگشا میترسم که اگر گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول
شوی و بعضی از یاران من در بند مانند و چون من بسته باشم هرچند ملال تو
بکمال رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت و نیز در هنگام بلا با یکدیگر شرکت
داشته ایم در وقت خلاص نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد بود موش گفت عادت اهل کرم این است
بیت دوستی را چنین کسی باید * که ازو کار بسته بگشاید * پس زیرک بندهای یاران را ببرید و در
آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد چون زاغ دستگیری موش دید بدوستی او
رغبت نمود پس زاغ آهسته بدر سوراخ موش آمد و آواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو
مهمی ضروری دارم زیرک موشی بود خردمند کافی چون آواز زاغ شنید گفت ترا با من چه کار

و مرا با تو چه نسبت زاغ صورت حال باز راند و گفت مرا کمال مروت تو معلوم شد و بدانستم که ثمرهٔ دوستی چگونه بدیشان رسید همگی همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم موش جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است بر و آهن سرد مکوب زاغ گفت ازین سخن درگذر که ارباب کرم اهل احتیاج را محروم نگذارند موش گفت ای زاغ حیله بگذار که من طبیعت بنی نوع ترا نیک شناسم و چون تو جنس من نیستی از صحبت تو می هراسم ع روح را صحبت ناجنس عذابی ست الیم ✤ و من طعمهٔ توام هرگز از طمع تو ایمن نتوانستم زیست زاغ گفت ای زیرک به عقل خود رجوع کن و نیکو اندیش که مرا در ایذای تو چه فائده باشد و در بقای ذات تو هزار فائده مقرر ست و نه سزد که من در طلب تو راه دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی ع تیمار غریبان سبب ذکر جمیل ست ✤ موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی چه اگر در میان دو تن عداوت عارضی پدید آید باندک وسیله رفع آن ممکن باشد و حکما گفته اند دشمنی ذاتی دو نوع ست یکی آنکه ضرر بر جانب یکی از ان دو خصم منحصر نیست گاهی این از ان متضرر میشود و گاهی آن ازین چنانچه دشمنی پیل و شیر و این نوع عداوت بدان مرتبه متاکد نیست که زخم او مرهم پذیر نباشد نوع دوم آنکه همیشه مضرت در یک جانب بود و منفعت در جانب دیگر چون دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسپند و این عداوت بمثابهٔ تاکید یافته که نه گردش چرخ تغیر تواند داد نه اختلاف زبان و حکما گفته اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگرچه دعوی مودت کند

بیت امید دوستی نوز دشمنان کهن ٭ چنان بود که طلب کردن گل از
گلخن ٭ خردمند باید که طریق حزم فرونگذارد و بهیچ وجه بروا اعتماد ننماید
بیت هرکس که بقول خصم مغرور شود ٭ شمع خردش تیره و بی نور شود ٭
زاغ گفت این سخنان راکه از محض حکمت ادا کردی شنودم بکرم و فتوت
تو آن لائق ترکه از سر مضائقه درگذری و سخن مرا باور داشته طریق
مواصلت مفتوح سازی و حکما گفته اند درکریمان گریزید و از لئیمان
پرهیزید و من از انجمله ام که دوستی من اعتماد را شاید موش گفت مولات
ترا بجان خریدارم پس بیرون آمد و در پیش سوراخ بایستاد زاغ گفت
چه مانع ست از انکه بیشتر آئی مگر هنوز خلجانی در خاطر می یابی موش گفت
هرگاه که کسی با دوست خود بجان مضائقه نکند محب صادق توان
گفت و اگر همین در مصالح کارها ملاطفتی فرماید و بالی که دارد مواسات
فرونگذارد دوستی باشد متوسط الحال و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز
این رغبت نیفتادی و از گوشهٔ کاشانه بیرون نیامدمی اما ترا یارانند
که طبع ایشان در مخالفت من خلاف طبع تست زاغ گفت میان من
و یاران من شرط است که با دوست من دوست باشند موش گفت هرائینه
هرکه با دوست دشمن محبت ورزد و با دشمن دوست درآمیزد او را از عدد
دشمن لائق تر باشد بیت روی دل از دو طائفه برتافتن نکوست ٭ از
دوستان دشمن و از دشمنان دوست ٭ و ازینجاست که حکما گفته اند
دوستان سه گروه اند دوستان خالص و دوست دوست و دشمن دشمن

دوستان سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن دوست و دوست دشمن زاغ گفت
مضمون سخن تو دانستم بحمد الله که اسباب مودت من و تو چنان تاکید یافته
که من یار خود آنرا دانم که یار تو باشد موش از استماع این سخنان قوی دل گشت
پیشتر آمد و یکدیگر را در کنار گرفته بساط نشاط بگستردند چون روزی چند بگذشت
موش گفت ای برادر اگر همین جا اقامت سازی غایت کرمت باشد زاغ
گفت در خوبی این موضع سخن نیست لیکن بشارع عام نزدیک است و فلان
جا مرغزاریست از غایت صفا چون روضهٔ حور و سنگ پشتی از دوستان
من در آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آنجا بسیار ریخته اند اگر رغبت نمائی
باتفاق تو آنجا رویم القصه زاغ دم موش گرفته روی بمقصد نهاد و قضا را
سنگ پشت بر حوالی چشمه طوفی می نمود چون از دور سیاهی زاغ بدید بآب فرو رفت زاغ موش را
آهسته بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب برآمد
پس یکدیگر را گرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی زاغ قصهٔ خویش
از وقت در دام افتادن کبوتران تا هنگام رسیدن بمسکن موش تمامی باز گفت سنگ پشت بر کماهی
قصه اطلاع یافته بدیدار موش بشاشتی ظاهر کرد موش گفت عذر این الطاف چگونه توان خواست
من این حوادث بنا بر حمیت شما آورده ام کبوتری با من دوستی داشت به صحبت او بتقریب صحبت
من و زاغ انگیخته شد و زاغ با من حکایت لطف و مروت تو باز گفته ذکر محاسن صفات تو
متقاضی ارادت گشت و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو مؤانستی
طلبم اکنون در جوار آمده بدوستی امیدوار میباشم سنگ پشت بساط ملاطفت گسترده طرح
ملائمت آغاز نهاد که امروز تو دوست و برادر مائی چون سنگ پشت این سخن ادا نمود

وزاغ ملاطفت او را بشنود دلش تازه شد و گفت ای برادر مرا شادمان
گردانیدی زاغ درین سخن بود که آهوئی از دور نمودار شد و به تعجیل می‌آید
گمان بردند که او را طالبی در پی باشد زاغ از هر جانبی نظر انداخت کسی را
ندید سنگ‌پشت دید که آهو هراسان ست گفت ع ای یار گرامی کجا
آمدی؟ آهو گفت من درین صحرا تنها بودمی و هر وقت تیراندازان مرا
ازین گوشه راندندی امروز پیری را دیدم که در کمین من بود صورت
بستم که صیادی باشد گریخته درینجا رسیدم سنگ‌پشت گفت مترس که
هرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواهی به صحبت ما رغبت نمائی
تا ترا بدامن دوستی خود در آریم موش نیز داستانی فرو خواند و زاغ سخنی چند بملائمت
ادا نمود آهو دید که یاران پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت پس با یکدگر
اوقات میگذرانیدند روزی زاغ و موش و سنگ‌پشت بموضع معهود آمدند
و ساعتی انتظار آهو بردند ندیدند نیامد آنصورت موجب دل نگرانی شد چنانچه
عادت مشتاقان باشد زاغ را التماس نمودند که در هوا پرواز کن و از
حال غائب ما خبری برسان زاغ باندک فرصت خبر رسانید که او را بسته
بند بلا دیدم سنگ‌پشت موش را گفت درین حادثه جز بتو امید نتوان داشت
آنگه زاغ رهنمونی کرد و موش در تک ایستاده نزد آهو آمد و به بریدن بند آهو
مشغول شد و درین میان سنگ‌پشت رسیده از گرفتاری یار اظهار ملال
نمود آهو گفت ای یار مهربان اگر صیاد برسد من تک پا جان ببرم و زاغ
بپرد و موش بسوراخ متواری شود اما ترا نه دست مقاومت ست و نه

پای گریز درین سخن بودند که صیاد پیدا شد آهو بجست و زاغ بپرید و موش
بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا باند و صیاد دام آهو بریده یافت
چپ و راست نگریستن آغاز نهاد نظرش بر سنگ پشت افتاد فی الحال او را بگرفت
و در توبره افگنده رو بشهر نهاد یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند و
بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بستهٔ بند صیاد ست موش گفت ای
آهو مرا حیلهٔ بخاطر رسیده صلاح آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خود را
چون مجروحی نمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرانماید که گویا قصد تو دارد
ولامحاله چون چشم صیاد بر تو افتد سنگ پشت را بر زمین نهاده رو بتو
آرد و هرگاه نزدیک تو آید لنگان لنگان دور میرو نه بمثابهٔ که طمع از تو
بریده گرداند ساعتی او را بتگاپو مشغول میدار شاید که من سنگ پشت را
خلاص داده گریزانده باشم آهو و زاغ بهمان نوع خود را بصیاد نمودند صیاد
چون آهو را دید گرفتن آهو بخو درست کرد و توبره از پشت نهاده بطلب وی
استاد موش فی الحال بند توبره برید سنگ پشت را خلاص داد و بعد از
زمانی که صیاد از جست و جوی آهو بتنگ آمده بر سر توبره آمد سنگ پشت را
ندید و بندهای توبره بریده یافت حیرت بر وی غلبه کرد با خود اندیشید
غالباً این مکان آرامگاه دیوان ست رو بگریز نهاد چون صیاد
برگشت یاران دیگر باره جمع آمدند و مطمئن بمسکن خود بازگشتند
و بیمن وفاق ایشان عقد عشرت انتظام یافت **قطعه**
رشتهٔ یکتاست او را زور زالی بگسلد * چون دوتا شد عاجز آمد از گسستن

زال زر* گل که تنها بوی آخر خشک گردد زود ماغ* ور شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر* زین دو تنها هیچ قوت ناید اندر جان و دل* قوت جان را و دل را گلشکر به گلشکر* خردمند باید که بنور عقل درین حکایات تاملی بسزا واجب بیند که دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده میدهد اگر طائفهٔ عقلا که آدمیانند برین نوع مصادقتی طرح افگنند و آنرا از سر خلوص نیت بپایان رسانند انوار فوائد آن چگونه خاص و عام را شامل باشد نظم

هر که حق صحبت یاران شناخت* عمر جز اندر ره ایشان نباخت* یار چو در کار نباشد غمست* کار که بی یار برآید کمست* صحبت آنکس که بصدق و صفاست دامن او گیر که اهل وفاست* میل کسی کن که وفایت کند* جان سپر تیر بلایت کند بهر چنان دوست که جانی بود* دوستی جان زگرانی بود*

# باب چهارم در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و ایمن نابودن از مکر و حیلهٔ ایشان

رای گفت برهمن را که شنودم داستان دوستان موافق و نتیجهٔ اتفاق معلوم کردم ع هر کرا یار وفادار بود غم نبود* اکنون عنایت فرموده بازگوید مثل دشمنی که بدو فریفته نباید گشت که مضمون وصیت چهارم ست که عاقل باید که برخصم اعتماد ننماید بیت ز دشمن دوستی جستن چنان ست* که یکجا جمع کردن آب و آتش* بیدپای فرمود که هرآئینه خردمند بسخن دشمن التفات نکند که دشمن ظاهر را بخلاف باطن آراسته بیناید چه اگر غفلتی ورزد بدو آن رسد

حکایت آن گفت که از زاغ به بوم رسید و ایشان را چگونه بوده است حکایت

آورده اند که در ولایت چین کوهی بود و بر آن کوه درختی و بر آن درخت هزار آشیانه زاغ بود و آن زاغان ملکی داشتند پیروز نام شبی پادشاه بومان که او را شباهنگ گفتندی شبخون بر زاغان برد و بسیاری از ایشان را روزگار بر آورد و مظفر و منصور از آن رزم مراجعت نمود روز دیگر پیروز لشکر خود را جمع کرده

حکایت هجوم بوم در میان آورد و گفت شبخون بومان دیدید و یقین که اگر بار دیگر بدین نوع شبخون آرند یکی را از لشکر ما زنده نگذارند درین کار تاملی کنید چون پیروز سخن باتمام رسانید پنج زاغ از اعیان لشکر نزدیک ملک آمده مراسم ثنا تقدیم نمودند و ایشان در میان زاغان بفضیلت رای و راستی تدبیر مشهور بودند چون پیروز را نظر بر ایشان افتاد گفت امروز روز امتحان عقل است زاغان گفتند رای عالی درین باب اصوب است ملک یکی را پرسید که تو درین باب چه میگوئی گفت ای ملک دانایان که پیش از ما بوده اند فرموده اند که چون کسی در مقاومت دشمن عاجز آید هر آئینه ترک مال و موالد بباید گفت ملک روی بدیگری آورده گفت تو چه اندیشیده گفت آنچه وزیر سابق اشارت فرموده رای من بآن موافق نیست ع نشاید شیر مردان را بهر زخمی زجا رفتن مصلحت وقت درانست که دیدبان بنشانیم و از هر جانب که تصور خوف توان کرد خود را نگاهداریم و اگر دشمن قصد کند آماده و ساخته پیش رویم ملک روی بجانب دیگری کرد و گفت رای تو چه اقتضا میکند جواب داد صواب آن می بینم که جاسوسان

فرستیم و تفحص حال دشمن بسازیم که ایشانرا بمصالحت میلی هست یا نه اگر
بخراج از ما خوشنود شوند باندازهٔ طاقت خراجی بگردن گیریم بیت
چو نتوان عدو را بقوت شکست * بنعمت بباید در فتنه بست * ملک وزیر
دیگر را گفت تو هم اشارتی فرمای گفت وداع وطن ستوده تر از رشته
ناموس گسستن گفته اند مراعات جانب دشمن بمرتبهٔ افراط نباید رسانید که نفس
خوار گردد و دشمن را دلیری افزاید علاج ما صبر است و اگر ضرورت باشد
جنگ را نیز هیچ مانعی نیست ملک وزیر پنجم را که کارشناس نام داشت گفت
تو درین باب چه رای میزنی کارشناس جواب داد که تدبیر ما آنست که جز
باضطرار جنگ بوم اختیار نکنیم ملک گفت اگر جنگ را کراهیت میداری پس
چه می اندیشی گفت درین باب تأملی باید کرد و اصل درین ابواب رای ملک است
اما چون ملک مرا درین مهم بمشاورت معزز گردانید میخواهم که بخلا
جواب گویم و من چنانکه جنگ را منکرم تواضع و تذلل را نیز کارهام و قبول خراج را
گردن نهم بیت همت بلند دار و زبونی مکن که چرخ * هر جا زبون تر است
بر وی چیره تر شود * و باقی فصول را خلوتی باید ملک گفت ای کارشناس تدارک
مهم لشکریان ما بر چه وجه اندیشیده گفت آنچه وزرا بموقف عرض رسانیدند
از جنگ و صلح و قرار و فرار و قبول خراج هیچ پسندیدهٔ من نیست و امید
میدارم که بنوعی از حیلت مارا مخرجی پدید آید که جز بغدر و مکر بر ایشان
دست نیابیم بیت چون بقوت حریف خصم نه * حیله و مکر باز دست مده
ملک پیروز گفت بیار تا چه داری کارشناس جواب داد که من خود را فدای

این کار خواهم کرد صواب در آن می بینم که ملک در مجمع عام بر من خشم گیرد و بفرماید
تا پر و بال من بکنند و خون آلوده و زخم زده در زیر همین درخت بیفکنند
و ملک بتمامی لشکر در فلان جای مقام نموده منتظر آمدن من باشد تا من
دام حیله در راه ایشان انداخته بیایم و هرچه صلاح وقت باشد باز نمایم
پس ملک از خلوت بیرون آمد قهرآلود بفرمود تا کارشناس را پر و دم
برکنده و سر و پایش بخون رنگ کرده در زیر درخت انداختند و خود
با لشکر بموضعی که مقرر شده بود عزیمت نمود تا اینکار ساخته گشت آفتاب
غروب کرده بود ملک بومان با تمام خیل و حشم اندیشه شبخون در میان آورده
مجموع ایشان برین عزیمت بجانب ماوای زاغان روان شدند و چون
لشکر بوم بماوای زاغان رسیدند از ایشان اثری بود نه خبری
و کارشناس در زیر درخت بر خود می پیچید و نرم نرم می نالید بومی آواز
او شنیده خبر بملک رسانید شباهنگ با بومی چند بر سر وی آمد و پرسید که
تو کیستی کارشناس نام خود باز گفت ملک گفت دانستم و خبر تو بسیار
شنوده ام اکنون بازگوی که زاغان کجا اند جواب داد که حال من دلیل است
برانکه محرم اسرار ایشان نتوانم بود شباهنگ پرسید که تو وزیر ملک
بودی به چه خیانت با تو این خواری رفته کارشناس گفت مخدوم من
در حق من بدگمان شد شباهنگ پرسید موجب بدگمانی چه بود گفت ملک
بیروز بعد از شبخون شما از هر یک تدبیری درین حادثه طلبید و نوبت
بمن رسید گفتم که ما را با لشکر بوم طاقت مقاومت نیست بیشتر ستیزندگی

با خداوند بخت * ستیزنده را سر برد چون درخت * زاغان از نصیحت
من خشمناک شده مرا متهم کردند که تو بطرف بوم میل داری ملک بقول دشمنان
مرا بدین حیله که مشاهده میرود عذابی فرمود ملک بومان چون سخن
کارشناس شنود یکی از وزرا پرسید که کار این زاغ را چگونه می بینی گفت
فرصت قتل او را فوت نباید نمود و هر که فرصت از دست بدهد بعد از عدم
قدرت هرگز بر آن قادر نگردد رباعی دشمن چو بجست از تو تو از وی بجهی
وز بند تو چون برست تو از وی نرهی * خواهی که امان باشدت از آفت او *
در دست تو چون فتد امانش ندهی * و بزرگان گفته اند اعتماد بر دوست
نا آزموده از عقل دور است تا بدشمن چه رسد کارشناس بدرد دل بنالید
و گفت بیت مرا خود دل از رو شد است و ریش * تو نیزم مزن بر سر ریش نیش
این سخن در دل ملک اثر کرد و دیگری را پرسید که تو چه می گوئی گفت من
در کشتن او اشارتی نتوانم کرد ع چو استادهٔ دست افتاده گیر * ملک وزیر
سیوم را پرسید که رای تو چه حکم میکند گفت اولی آنست که ملک لباس حیات
از وی در نکشد بلکه عاطفت دریغ ندارد تا او نیز در مکافات آن ابواب
مناصحت مفتوح گرداند پس آن زاغ را باکرام برداشته بردند زاغ در خدمت
او بحرمتی هرچه تمامتر می زیست تا بجائی رسید که محرم راز گشته در ابواب
مهمات با او مشاورت کردندی و بر غوامض اسرار وقوفی تمام یافت ناگاه
فرصت نگاهداشته روی از ایشان بتافت و نزدیک زاغان رفت ملک
پرسید که ای کارشناس چه ساختی گفت مقصودی که داشتم بپرداختم

در فلان کوه غاری ست روزها بومان دران جمع میشوند و دران نزدیکی هیزم
بسیارست ملک بفرماید تا زاغان قدری ازان هیزم در غار جمع کنند و من از منزل
شبانان آتش بیارم و بر هیزم افگنم و ملک مثال دهد تا زاغان هیزمها را در حرکت آرند
و آتش افروخته گردد هر بومی که ازان غار بیرون آید بسوزد و هر که بیرون نیاید
از دود بمیرد ملک را این تدبیر خوش آمد و بدین تدبیر تمامی بومان را بسوختند
و زاغان را فتوح بزرگ بر آمده همه شادمان بازگشتند و زبان تهنیت گشاده
نعرهٔ شادی بعیوق رسانیدند دیگر بار ملک پرسید که در صحبت بومان چگونه
صبر کردی و من میدانم که اخیار را طاقت مصاحبت اشرار نباشد و کریم
از دیدار لئیم گریزان بود کارشناس گفت چنین ست که ملک فرموده اما
عقل برای رضای مخدوم از شدتها اجتناب ننماید چه هر کاری که عواقب آن
بفتح و نصرت مقرون خواهد شد اگر در مبادی آن رنجی باید کشید چندان
اثری نخواهد داشت چه هیچ گنجی بی رنجی نتوان یافت بیت مکن ز غصه
شکایت که در طریق طلب ؛ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ؛ ملک گفت
از کیاست بومان باز گوی گفت در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم جز آن
یک تن که بکشتن من اشارت میکرد و ایشان رای او را ضعیف پنداشتند
و اینقدر تامل نکردند که من در میان ایشان غریب افتاده ام و نزدیک قوم
خویش منزلتی شریف داشته بعقل موسوم بوده ام مبادا که مکری اندیشیم
ملک گفت مرا چنان مینماید که موجب هلاک بوم ستمگاری بوده باشد کارشناس
گفت چنین ست هر پادشاهی که طرح ستم انداخت زود باشد که اساس دولتش

منهدم گردد و گفته اند که هر که چهار کار کند چهار چیز را مترصد باید بود هر که
ستم نماید خود را هلاک باید یقین کرد و هر که بصحبت زنان حریص باشد رسوائی
را آماده باشد و هر که در خوردن طعام زیادتی شره نماید منتظر بیماری باید بود
هر که بر وزیران رکیک رای اعتماد کند ملک را پدرود باید کرد و در
اقاویل حکما آمده که شش کس را طمع از شش چیز باید برید اول پادشاه
ظالم نهاد را از ثبات ملک دوم متکبر را از ستایش مردم سوم مردمان
بدخلق را از بسیاری دوستان چهارم خیره روی بی ادب را از مرتبه
بزرگی پنجم بخیل را از نیکوکاری ششم حریص را از بیگناهی چه حرص آدمی را
در جهنم افکند و چون ملک بومان را حرص بسیار بود بر قتل زاغان از منهج اعتدال
انحراف ورزید و در بادیهٔ حرمان سرگردان شد و گفته اند که رای و تدبیر از
شجاعت بهترست زیرا که مرد مبارز در مصاف با ده تن برابری کند غایتش
با بیست و اگر مبالغه کند تا صد و هزار نهایت کارست اما مرد دانا بیک فکر صائب
ملکی را پریشان سازد و لشکر گران بشکند بیت بشمشیری توان جانی ربودن ولیکن
بفکری شاید اقلیمی کشودن * ملک گفت عجب ظفری یافتی کارشناس
گفت این کارها باصابت رای نبود بلکه فر دولت ملک درین کار مددگاری نمود
و گفته اند اگر جمعی کاری کنند آنکس بمقصود خواهد رسید که بفضیلت مروت
مخصوص باشد و اگر همه در مروت برابر باشند کسی مراد یابد که ثبات دل و صدق
عزیمت او بیشتر بود و اگر درین نیز متساوی باشند آنکس بمطلوب قادر گردد
که یار و مددگار او زیاده باشد و اگر در آن باب نیز تفاوتی نباشد هر کرا

دولت یاوری کند و بخت مدد دهد ملک گفت ایشان مار این مقدار
حساب نداشتند چه مار اندک دیده بودند کارشناس گفت چهار چیزست
که اندک آن را بسیار باید پنداشت اوّل آتش دوم وام سوم بیماری
چهارم دشمن با آنکه ضعیف باشد آخر کار خود بکند بیت دشمن
اگرچه خرد بود از طریق حزم ❊ او را بزرگ دان و غنیم کار خویش خورد
ملک گفت درین مدت غیبت نه حلاوت طعام یافتم و نه لذت خواب
کارشناس گفت هرکه بدشمن غالب مبتلا گردد تا از وی باز نرهد
روز از شب باز نداند و حکما گفته اند تا بیمار را صحت کامل پدید نیاید از
خوردنی مزه نیابد و حمال تا بار را از پشت نه نهد نیاساید و عاشق
تا بدولت وصال نرسد آرام نیابد و مسافر تا بمنزل فرود نیاید اضطرابش
کم نشود و مرد هراسان تا از دشمن مستولی ایمن نگردد نفس بآسایش نزند ❊

## باب پنجم در مضرت غفلت ورزیدن و از دست دادن مطلوب

رای گفت برهمن را که بیان کردی داستان حذر کردن از مکر دشمنان
اکنون ملتمس آنست که باز نمائی مثال کسیکه در کسب چیزی جد نماید و
پس از ادراک مطلوب غفلت ورزیده ضائع سازد برهمن زبان بگشود
که اکتساب چیزی از محافظت آن آسان ترست چنانکه سنگ پشت را
بی مشقت جهد دوستی چون بوزنه بدست آمد و بواسطهٔ بی تعهدی

از دست بداد رای پرسید چه گونه بوده است آن برهمن گفت آورده اند که در یکی از جزائر بحر اخضر بوزنگان بودند و ملکی داشتند نام او کاردان بلقی در کامرانی گزرانید و بهار جوانی بخزان پیری رسانید القصه ذکر پیری و ضعف کاردان در افواه افتاده حشمت شاهی او نقصان پذیرفت

**بیت** دولت اگر دولت جمشید نیست * موی سفید آیت نومیدی ست

از اقربای ملک جوانی تازه بود چون ارکان دولت زینت شهریاری او را ثابت دیدند دوستی او را در ضمائر قرار دادند که گلشن ملک را بدولت او با برگ و نوا سازند و او نیز بدقائق حیل گرد استمالت برآمده هر یکی را فراخور حال مژدهٔ منصبی ارزانی داشت بیکبار خواص و عوام اتفاق نموده پیر فرتوت را از میانهٔ کار بیرون آوردند بیچاره کاردان چون از لباس سلطنت عاری شد بضرورت جلای وطن اختیار کرده خود را بساحل دریا کشیده در جزیره که درختان انبوه و میوه بسیار داشت قرار گرفت روزی بدرخت انجیر برآمده انجیر می چید ناگاه یکی از چنگ در ربوده در آب افتاد آواز آن بگوش بوزنه رسید لذتی در طبعش پدید آمد هر ساعت بدان هوس دیگری در آب افگندی القصه در آن محل که بوزنه انجیر می خورد سنگ پشت بزیر درخت در آب بود تصور کرد که بوزنه برای او می اندازد و اندیشه کرد که مصاحبت چنین کسی از مغتنمات است پس رسم تحیتی بجا آورد و اندیشه که جهت مصاحبت کرده بود بعرض رسانید بوزنه جواب نیکو باز گفته اعتراز بجا آورد و میل بسیار بصحبت او اظهار کرد **بیت** نعمت دهر گرچه بسیار ست

نعمتی بهتر از رفیق کجاست * سنگ پشت گفت من داعیهٔ دوستی دارم و نمیدانم
که قابلیت آن مرا حاصل ست یا نه بوزنه گفت حکما در باب دوستی میزانی نهاده اند
که دوستی با یکی از سه طایفه لازم ست اوّل ارباب علم و عبادت دوم اهل مکارم
اخلاق سوم جمعی که بی غرض و طمع باشند و احتراز کردن از دوستی سه طایفه از
فرایض ست یکی فاسق و اهل فجور دوم دروغگویان و ارباب خیانت سوم ابلهان
و بیخردان **بیت** خصم دانا که آفت جان ست * بهتر از دوستی که نادان ست
سنگ پشت گفت ای دریای دانش اکنون باز گوی دوستان چند گونه اند
کاردان گفت حکما گفته اند جمعی که دعوی دوستی میکنند بسه فریق انقسام می یابند
بعضی بمثابهٔ غذا اند که از وجود ایشان چاره نباشد و گروهی بر مثال دوا اند که احیاناً
بدیشان احتیاج افتد و جمعی چون درد اند که در هیچ زمان بکار نیایند و آنها اهل نفاق
و ریا باشند سنگ پشت گفت کسی چه عمل پیش گیرد تا تمام شرایط دوستی
بجا آورد بوزنه گفت هر که بشش خصلت آراسته باشد در دوستی قصوری نیست
اوّل آنکه اگر عیبی بیند در اظهار آن نکوشد دوم اگر بر هنری واقف گردد یکی را
بده باز نماید سوم اگر دربارهٔ تو احسان کند در دل گوش ندارد چهارم آنکه
اگر از تو نفعی یابد آنرا فراموش نکند پنجم آنکه اگر از تو خطائی بیند بر تو نگیرد ششم
اگر عذر خواهی کنی قبول نماید سنگ پشت گفت گمان می برم که من در دوستی
قدم ثابت خواهم داشت بوزنه تملقی کرده از درخت بزیر آمد و سنگ پشت نیز
روی بزیر درخت نهاد و یکدیگر را در کنار گرفته عهد دوستی درمیان آوردند
مدتی برین بگذشت و زمان غیبت سنگ پشت دیر کشید جفت او در اضطراب آمد

آخر شکایت فراق با یکی از ابنای جنس در میان آورد رفیق او گفت ای خواهر
شنیده‌ام که شوهر ترا با بوزنه اتفاق مودّت و وفاق افتاده است جفت سنگ پشت
که این سخن بشنید آتش غیرت بسرش دوید یار او گفت غم بیهوده سود ندارد تدبیری
باید اندیشید و هیچ تدبیر بهتر از هلاک بوزنه بدست ایشان نیفتاد و جفت سنگ پشت
باشارت خواهر خوانده خود را بیمار ساخت و کسی نزد سنگ پشت فرستاده
پیغام داد **فرد** یار را اگر سر پرسیدن بیمار غم است * گو بیا خوش که
هنوزش نفسی می آید * سنگ پشت از بیماری جفت خبر یافته کام ناکام بوزنه
را وداع کرده روی بمسکن خود نهاد زن را دید بر بستر هلاک افتاده از خواهر
خوانده که خود را به بیمارداری او نامزد کرده بود پرسید که این بیمار چرا لب
نمی گشاید خواهر خوانده آهی برکشید و گفت بیماری که از علاج مایوس باشد چگونه
رخصت نفس زدن یابد سنگ پشت گفت آن چه داروست که درین دیار
نمی توان یافت بیماردار جواب داد که این دردیست مخصوص بزنان و هیچ دارو
جز دل بوزنه علاج نمی پذیرد سنگ پشت متألم شد و چند آنچه اندیشید مخلصی
جز کشتن بوزنه ندید بضرورت طمع در دوست خود بست بیچاره ندانست که
بیوفائی واقع شقاوتی است سنگ پشت بعد از قصد بوزنه دانست که تا او را بمسکن خود
نیارد حصول آن غرض متعذر باشد بر آن عزیمت نزد بوزنه باز رفت چند آنچه چشمش
بر جمال یار افتاد سنگ پشت را گرم پرسیده از حال فرزندان استکشافی کرد سنگ پشت
جواب داد رنج مفارقت تو بر دل من چنان مستولی گشته بود که از وصال ایشان
فرحتی حاصل آمدی پس بعزم آن آمده ام که خانه و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته سازی

بوزنه گفت طلب رضای دوست در شریعت مروت از فرائض است لیکن گذشتن من
از آب متعذر. سنگ پشت گفت دل فارغ دار که من ترا بر پشت خود گرفته بدان جزیره
برم. بالجمله بوزنه به تازیانهٔ تملق رام شده عنان اختیار بدو داد و سنگ پشت او را
بر پشت گرفته رو بخانه نهاد. چون بمیان دریا رسید کشتی خاطرش در تفکر افتاد. بوزنه را شکی
پدید آید. با خود گفت چون کسی را از دوست شبهه در دل آید در پناه تدبیر باید گریخت
اگر آن گمان به یقین پیوندد خود را از بدسگالی او بسلامت رسته باشد. بیت

گر او یار است خوش ایمن نشستی ٭ وگر کج باخت از مکرش برستی

سنگ پشت را گفت موجب چیست که هر ساعت توسن خیال را بمیدان فکرت می تازی. گفت
ای یار معذور دار که ناتوانی و بیماری زن مرا متفکر میگرداند. بوزنه گفت
دانستم که دل نگرانی تو جهت بیماری زن است. الحق راست گفته اند که بیمار بودن
آسان تر است از بیمار دیدن. اکنون بازگوی که کدام علت است و طریق معالجت آن چیست.
سنگ پشت گفت طبیبان در تداوی آن به داروئی اشارت کرده اند که دست بآن
نمی رسد. بوزنه گفت آن کدام داروست. سنگ پشت از ساده دلی جواب داد که
آن داروی کمیاب دل بوزنه است. راست که این سخن بر سامعه بوزنه مرور کرد آتشی در
سینه افتاد اما بقوت عقل خود را بر جا داشته گفت اکنون جز حیله و مکر دستگیری
نمی شناسم. پس سنگ پشت را گفت وجه علاج آن مستوره بر من آسان است هیچ
دغدغه بخود راه مده که زنان ما را این نوع علتها بسیار افتد و ما دل بدیشان می بخشیم ما را
بس آسان باشد از درون سینه دل بیرون آوردن و باز بجا نهادن و دیگر آنکه با بیدلی زنده
توانیم بود و من بدین تقصیر با تو در مقام مضایقه نیستم که علما گفته اند با چهار طایفه بخل ورزیدن

نیکو نیست اوّل پادشاهان دوم درویشان سوم شاگردان چهارم دوستان و اگر در منزل اعلام میکردی ال با خود می آوردم اگر باز گردی تا ساخته و آماده باز آیم نیکوتر باشد سنگ پشت برفور باز گشت و بحصول مراد وثوق تمام یافته بوزنه را بکرانهٔ آب رسانید بوزنه بر درخت دوید سنگ پشت ساعتی انتظار کشیده آواز داد ای یار عزیز فرصت رفتن فوت میشود بوزنه بخندید و گفت **بیت**

یا دمیدار آنچه بنمودے * در وفا بر خلاف آن بودے * من عمر در پادشاهی گزرانیده ام ازین سخن درگزر و دیگر در مجلس جوانمردان منشین و من برائے و خرد بسیار بکوشیدم تا کار دشوار گشته آسان شد و جان بلب رسیده باز پرتو حیات بر اطراف بدن افگند این ست داستان آن کمالی حاصل کند یا دوستی بدست آرد آنگه از روے نادانی و غفلت آنرا بباد داده در ندامت جاوید افتد

## باب ششم در آفت تعجیل و ضرر شتابزدگی

رای عالمگیر برهمن روشن ضمیر را فرمود بیان فرمودی داستان کسی که بر مراد خویش قادر شده و در محافظت آن تغافل ورزید تا مطلوب از دست رفته در ندامت افتاد اکنون باز گوی مثل کسیکه در امضای عزیمت تعجیل ورزد تا عاقبت کار او کجا میرسد برهمن گفت هر که بنای کار بر صبر ننهد عواقب اعمالش بملامت کشد و ستوده تر خصلتے که ایزد تعالے آدمیان را بدان آراسته ست زینت حلم و وقار تواند بود **بیت** بردباری خزینهٔ خردست * هر کرا حلم نیست دیو و دست * و نکته درانکه گفته اند حلم را چون شقلوبکنی ملح گردد یعنی نمک مائدهٔ اخلاق اوست همان

تواند بود که اگر کسی در تحصیل مکارم بر اقران مبادرت نماید از اهل زمان گوی مسابقت
در رباید چون درشت خوئی و سبکساری بدان پیوندد چون طعام بی مزه
مقبول هیچ طبع نباشد **بیت** سبکسر همیشه بخواری بود * ستون خرد بردباری
بود **مثنوی** مکر شیطان ست تعجیل و شتاب * لطف رحمان ست
صبر و اجتناب * با تانی گشت موجود از خدا * تا به شش روز این
زمین و چرخها * ورنه قادر بود کو از کاف و نون * صد زمین در یکدم
آوردی برون * این تانی از پی تعلیم تست * صبر کن در کار دیر آید
درست * و هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آئینه آخر کارش
به پشیمانی خواهد کشید **بیت** هر که بی فکر و تانی عملی گیرد پیش آخر الامر از آن کرده
پشیمان گردد مناسب این باب حکایات بسیارست و از جمله آن حکایت زاهدی که بی تامل
پای در میدان خفت نهاد و دست بخون ناحق آلوده راسو بیچاره را سر بباد داد
لائق این سیاق می نماید رای پرسید چگونه بود آن داستان گفت آورده اند که زاهدی بعد از
تجرد بسیار خواست که بوظیفه نکاح قیام نماید و با یکی از زهاد مشاورت نمود آن زاهد
فرمود که فکری بغایت پسندیده کرده اما جهد کن تا رفیق شفیق بدست آری زاهد پرسید که مرافقت
با کدام زن توان کرد گفت با زنی که ودود و صالح باشد یعنی شوهر را دوست دارد و
از خیانت محترز باشد گفت از صحبت کدام زن احتراز کنم جواب داد که از سه زن
احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه اما حنانه زنی ست که پیش از تو شوهری داشته باشد و
منانه زنی ست که خداوند مال بود که بدستگاه خویش بر تو منت نهد و انانه آنکه چون ترا ببیند
آواز ضعیف گرداند و خود را رنجور سازد و داخل در قضیه زنان پارسائی ست و خوشخوئی اگر ساعد

خوبروئی با آن جمع شود نور علی نور ست القصه زاهد را بعد از تفحص فراوان از قبیلهٔ بزرگ زنی بدست آمد زاهد بوظائف طاعت شکر چنین نعمتی بتقدیم میرسانید و بنای معاشرت با یار نهاده طالب فرزندی بود پس از ناامیدی زن زاهد را حملی پدید آمد بیر شادی بسیار میکرد و میخواست که همه روز ذکر فرزند تازه دارد و جز نام او بر زبان نیارد زن گفت اولاً بوجود فرزند جزم کرده و امکان دارد که مرا فرزند نباشد و اگر باشد ممکن که پسر نبود و اگر بود ممکن ست که نه زید فی الجمله پایان این کار پدیدار نیست مرد عاقل باید که اساس مهم خویش بر خیال ننهد چون مدت حمل سپری شد پسری نیکو صورت متولد گشت زاهد بحال فرزند شادیها کرده شب و روز ملازمت مهد او را میان بر بسته کارهای دیگر را خط نسیان درکشید روزی طلب درش میل حمام نمود پسر را بسبیل مبالغه به پدر سپرد زمانی نگذشت که معتمدی از جانب پادشاه باستدعای زاهد آمد بالضرورت از خانه بیرون بایستی رفت و راسوی داشتند که خانه را بامید او گذاشتندی زاهد بیرون آمد و او را با پسر بگذاشت غایب شدن از خانه همان بود و ماری بزرگ رو بگهواره آوردن همان چون راسو دید که آن قصد گهواره کرده می آید در جست و حلق او را گرفته به حلقه و دام اجلش گرفتار کرد متعاقب این حال زاهد باز آمد راسو بچون غلطیده پیش او باز دوید مرد زاهد پنداشت که پسرش کشته پیش از تفحص کار عصا بر داشت و بر راسو زد و مهرهای پشتش را در هم شکست و چون بخانه در آمد پسر را بسلامت دید در مهد آرمیده و ماری قوی جثه آنجا پاره پاره افتاده دود حسرت از دلش بر آمد زاهد درین فکرت بر خود می پیچید که زن از در آمد و این حال مشاهده کرده زبان ملامت کشاد گفت ع ترا هرگز ندانستم بدین نامهربان یارا * آخر شکر نعمت ایزدی که در حال پیری

فرزندی کرامت فرمود این بود که بجا آورد وے زاهد نعره برآورد که ای دوست
با من ازین مقوله سخن مگو ع که از سوال ملولم و از جواب خجل **بیت**
شتاب و بدی کار آهرمن ست * پشیمانی جان و رنج تن ست **قطعه**
زمام دل به کف صبر ده گرت باید * که گوی عیش بچوگان جهد بر بایی *
متاز توسن غفلت به عرصهٔ تعجیل * که آخر افگندت بر زمین رسوائی *
شتاب در خطری افگند که گر صد سال * تو دست و پای زنی زان خطر برون نائی *
مکن شتاب و ز آئین حلم روی متاب * که غیر صبر و سکون نیست رسم دانائی *

## باب هفتم در حزم و تدبیر و از بلای اعدا بحیله خلاص یافتن

رای فرمود که شنودم داستان کسی که بی فکر و تامل خود را در دریای ندامت انداخت
اکنون اگر صلاح باشد مضمون وصیت هفتم را به تفصیل باز گوی بیان کن حکایت
کسیکه دشمنان قوی از چپ و راست و پیش و پس او را در آیند و اطراف او را فرو گیرند و خود را
در پنجهٔ هلاک بیند و صلاح دران داند که با یکی از ایشان موالات باید ورزید تا
سلامت بجهد چگونه قدم درین کار نهد و بعد ازان که بدر دشمنی ازان بلا استخلاص
روی نماید عهد را بچه نوع با وی بوفا رساند برهمن جواب داد که اغلب دوستی و
دشمنی دائم و ثابت نیست چه اکثر عارضیات ست و عارضی زود زوال باشد *
**بیت** بر دوستی و دشمنی اهل زمان * دیدیم که نیست اعتمادی چندان *
و مهر و کین اهل زمان در بی اعتباری همان حکم تقرب سلطان و خیال خوبان و آواز
نورسیدگان و وفای زنان و تلطف دیوانگان و سخاوت مستان و ارادت حامیان

و فریب دشمنان دارد که بر هیچ یکی اعتماد نتوان کرد **بیت** خوش است
عهد محبت بدوستان بستن ٭ ولی چه سود که آن عهد را وفائی نیست ٭
و بسیار دوستی باشد بکمال اتحاد رسیده ناگاه چشم زخم آنرا از محبت
بعین عداوت کشد و باز دشمنی قدیم باندک ملاطفتی ناچیز گردد و ازینجاست
که خردمندان با دشمنان تالف فرونگذارند و نیز بر هر دوستی اعتماد کلی
جائز نشمرند **قطعه** دوستی آن چنان نمی باید ٭ که نگنجد
در آن میان موئی ٭ دشمنی هم بدان صفت خوش نیست ٭ که ز یارے
نباشدش بوئی ٭ هر دو جانب نگاه خواهد داشت ٭ هر که راست معتدل
خوئے ٭ و چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اعتباری چندان
ندارد باید که دانا التماس مصالحت دشمن را چون متضمن دفع مضرتی و جر منفعتی باشد
فرونگذارد و از نظائر این صورت حکایت موش و گربه است رای گفت که چگونه
بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بیشهٔ بردع درختی بود و
در زیر آن سوراخ موشی بود حریص نهاد تیز ذهن و در حوالی آن درخت گربه نیز خانه داشت
روزی صیادی به نزدیک آن درخت دامی باز کشید و قدری گوشت بر روی دام بست
گربه بوی کنان بجانب گوشت آمد و هنوز دندانش به گوشت نرسید که حلقش
به حلقهٔ دام گرفتار شد **رباعی** حرص است که جمله را بدام اندازد ٭ و اندر طلب
مال حرام اندازد ٭ حرص است که جمله خلق را از آسایش ٭ باز آرد و در رنج مدام اندازد ٭ القصه
موش نیز بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمده از روی احتیاط بهر طرفی چشم می انداخت
ناگاه چشمش بر گربه افتاد و دیده از مشاهده اش تاریک گشت دل از جانبر دونیک

در نگریست او را بستهٔ بند بلا دید ناگاه بر یک جانب راه راسوی دید در کمین او نشسته
روی بدرخت نهاد زاغی مشاهده کرد که از بالای درخت میل او دارد موش
اندیشه کرد که اگر پیش روم گربه مرا بگیرد و اگر باز گردم راسو در من آویزد
و اگر بجائی قرار گیرم زاغ فرود آید من درمیان این بلا چه سازم **بیت**
غمگین مشو که ساقی قدرت ز جام دهر ٭ گه صاف لطف می دهد و گاه درد قهر ٭
مرد ثابت قدم آنست که نه بپوشیدن خلعت دولتش لب نشاط بخنده آید
و نه در نوشیدن جرعهٔ محنتش از دیده اشک حسرت بارد **فرد**
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم ٭ که آئین جهان گاهی چنین گاهی
چنان باشد با این همه دل بر جای باید داشت و در ورطهٔ عنا هیچ پناهی بهتر از سایهٔ
عقل نیست هر که رای فهمی دارد در هیچ حال وحشت بخود راه ندهد و از سخن خردمندان
چنان فهم میشود که باطن عقلا باید که بمثابهٔ دریا باشد که اندازهٔ ژرفی آن نتوان شناخت
و بی غواصی امتحان بقعر آن نتوان رسید و هرچه در وی افتد از اسرار و خفایا پدید نیاید
و هر چند سیلاب بلا برسد در حوصلهٔ وی گنجد و اثر تیرگی ظاهر نگردد ع مرد ثابت قدم آنست
که از جا نرود **قطعه** باستواری اندیشه کوش در تدبیر ٭ که از تردد وسواس صد
خلل زاید ٭ ثبات رای نماید خیال کار درست ٭ در آب جنبان صورت درست ننماید
مرا هیچ تدبیر موافق تر از آن نیست که با گربه صلح کنم زیرا که در عین بلا بمعاونت من محتاج است
آنگه موش نزدیک گربه رفت و پرسید حال چیست گربه باواز حزین جواب داد دستی دارم بستهٔ
بند مشقت موش گفت بدانکه من همیشه بغم تو شاد بوده ام و ناکامی ترا عین شادکامی شمرده
ولیکن امروز درین بلیه شریک توام و خلاص خود در چیزی تصور کرده ام که خلاص تو نیز

در آنست و من بدین سبب بر تو مهربان گشته حلقهٔ در دوستی می جنبانم بیت
این دوستی ست مشتمل بر غرض خود اما غرضی که نفع دارد نه ضرر و بر کیاست تو
پوشیده نماند که من راست میگویم و نیز بر صدق مدعا دو گواه میگذرانم یکی راسو
که بر عقب در کمین نشسته و دیگر زاغ که بر بالای درخت منتظر صید ایستاده و هر گاه
که بتو نزدیک شدم امید ایشان منقطع میگردد اگر مرا ایمن گردانی هم غرض من بحصول
رسد و هم بندهای تو بریده شود و مثل من و تو راست چون کشتی و کشتیبان است که
کشتی به سعی کشتیبان بکنار میرسد و کشتیبان به پشتی کشتی کاری میکند گربه سخن موش
شنیده جمال راستی بر صفحات حال او دیده شاد شد موش را گفت سخن تو حق مینماید
من این مصالحت را می پذیرم ع تا صلح توان کرد در جنگ مزن * و امیدوارم
که از هر دو جانب به یمن مخالصت مخلصی پیدا آید اکنون بگو که مرا چه باید ساخت
و با تو چه نوع پیش باید پرداخت موش گفت چون نزدیک تو آیم باید که تعظیمی تمام
رعایت کنی گربه قبول این معنی نمود موش پیش آمد گربه رسم اعزاز بجا آورد چون راسو
و زاغ این حال مشاهده کردند دل از شکار موش برگرفته مراجعت نمودند چون موش بحمایت
گربه از آن دو بلا خلاص یافت بریدن بند آغاز نهاد و باندیشه در افتاد که خود را
از بند بلای دیگر چون نجات دهد و به آهستگی در کار شروع میکرد گربه بفراست دریافت
که موش در فکر دور و دراز افتاده ترسید که بند نابریده سر خود گیرد طریق عتابی که
رسم دوستان ست پیش گرفت و گفت زود ملول گشتی و اعتماد بر کرم و حسن مروت
تو بر خلاف این بود و چون بر حاجت خود دست یافتی در وفای عهد کاهلی مینمائی
موش گفت حاشا که من چهرهٔ حال خود را بداغ بیوفائی موسوم سازم ع اینجا که

بر آن سر که در مهر و وفا نیست و من دانسته ام که نفاق و حیلت با خلاص گریبان
نسبتی ندارد و منافع مودت تو چندان بمن رسید که مروت آن لایق‌تر است که مکافات
آن واجب شمرم و بندهای تو بگشایم اما اگر دست داده است تا غبار آن وحشت و خدعه
از پیش دیده تدبیر من مرتفع نشود ممکن نیست که تمام عقدهای تو گشاده تواند شد
گربه گفت چنان مینماید که از جانب من خللی شده و از روی حال آنست که من با تو پیمان الفت
بسته ام خلاف عهد از جمله محالات شمارد و سوابق وحشتی فروگذار موش
گفت بیت هرکس که در وفای تو سوگند بشکند ٭ جانش ولش بزخم حوادث فگار باد
اما آنچه از خلجان خاطر با تو گفتم مراد بمقام تامل دارد و اگر نه حاشا که ترا از بند رهائی
ندهم گربه گفت مضمون خاطر خود با من بازگوی تا من نیز به نظر تدبیر در آن نگرم موش
گفت اندیشه من آنست که دوستان دو نوع باشند اول آنکه بصدق بی شائبه غرض
بجانب موالات گرایند دوم آنکه از روی اضطرار یا بطریق مطامع طرح صحبت افگنند
طائفه اول در همه حال اعتماد را شاید اما آنها که بضرورت دوستی را سپر دفع ضرر
یا وسیله جر منفعت ساخته باشند حالات ایشان یک قرار نخواهد بود و مرد زیرک همیشه
بعضی از حاجات چنین کس را در توقف دارد و من با تو همین نهج عمل مینمایم و رهائی ترا
متکفل شده ام بهیچ وجه دست باز نخواهم داشت اما در نگاهداشت نفس خود نیز مبالغه
تمام خواهم نمود ملائمتی که از طرف تو نیز مشاهده رفت از برای مصلحت وقت و دفع
مضرت بود اکنون بر من فریضه است که نظر در عاقبت کار کنم و یکبارگی جانب حزم را
فرونگذارم نظم در استحکام کار خویش بکوش ٭ مکن قانون حکمت را
فراموش ٭ کسی کو کار بی بنیاد سازد ٭ بنای عقل را آباد سازد ٭

گربه گفت ای موش تو بغایت زیرک و دانا بوده مرا ازین سخنان بهره‌مند
گردانیدی اکنون میخواهم که اعلام فرمائی از آن صورت که هم بند من گشاده شود و هم
تو بسلامت مانی موش بخندید و گفت ع هر کجا دردی ست درمانش مقرر کرده اند *
خیال من آنست که یک عقده که اصل الباب ست از برای گرو جان خود نگاه دارم و فرصتی طلبم
که ترا کاری از قصد من فریضه‌تر پیش آید و بمن نتوانی پرداخت پس آن عقده را نیز ببرم
تا ترا از بند و مرا از گزند خلاصی روی نموده باشد گربه دانست که موش در کار خود
کامل ست ناکام بدان اندیشه راضی شد و موش عقدها برید و یکی که عمده بود برقرار
گذاشت و آن شب را با فسانه بپایان رسانید چندانکه عنقای سحر در افق مشرق
به پرواز آمد صیاد از دور پدید آمد موش گفت وقت آنست که از عهدهٔ عهد بیرون آیم گربه را
چون دیده بر صیاد افتاد هلاک خود را یقین کرده انتظار قتل میکشید که موش عقدهٔ باقی را
ببرید گربه را از هول جان یاد موش نیامد و پای کشان بسر درخت رفت و موش
از چنان ورطه خلاص یافته در سوراخ خزید زمانی برآمد موش سر از سوراخ بیرون کرده
گربه را از دور بدید ترسید که نزد او رود گربه آواز داد که احتراز چرا می نمائی مگر
ندانسته که دوستی عزیز بدست آورده موش همچنان بر حواشی بساط تحاشی
میکرد و میدید که هٰذا زَمانُ العُقُوقِ لا اَوانُ الحُقُوقِ به آواز حزین میگفت **قطعه**
روزگاری ست که از غایت بیداد درو * نیست ممکن که کسی را سر و سامان باشد *
چشم نیکی ز که داریم به عهدی که درو * گر کسی بد نکند غایت احسان باشد *
مرا بخاطر میگذرد که زمان خلوت ست و من با سر صحبت کسی ندارم گربه گفت حق دوستی
ضائع مگردان **بیت** بد کسی ان که دوست کم دارد * بدتر آنکه گرفت و بگذارد

هرچند گربه ازین باب سخنها درمیان آورد مفید نیفتاد موش جواب داد هرگاه عداوت عارضی باشد بمجرد تلطفی که از جانبین پدید آید مرتفع میتواند شد اما چون دشمنی ذاتی باشد اگرچه بظاهر بنای دوستی را ارتفاع دهند برآن اعتماد نتوان کرد پس همان به که تو دل از صحبت باز داری ازین حکایات فایده آنست که فرصت صلح با دشمن بوقت حاجت فوت نکند و پس از حصول غرض از مراعات جانب احتیاط غافل نباشد

## باب هشتم در احتراز کردن از ارباب حقد و اعتماد نا نمودن بر تملق ایشان

رای چینان آورای حکیم را گفت بیان فرمودی مثل کسی که دشمنان متوجه او گردند و از هیچ جانب راه گریز نیابد و او بیکی از ایشان استظهار جسته قاعدهٔ صلح را تمهید دهد و بعد مصالحت او از خطر دیگران برهد و عهد خود در آن واقعه با دشمن بوفا رسانیده نفس خود را از و نیز صیانت نماید و ببرکت حزم بساحل نجات رسد اکنون التماس آن دارم که بازگوید داستان اصحاب حقد و عداوت که از ایشان احتراز نیکوتر یا انبساط و اختلاط بهتر و اگر یکی از ایشان گرد ملاطفت برآید بدان التفات باید نمود یا آنرا مطلق در ضمیر جای نباید داد برهمن گفت هر که بفیض روح قدسی مستظهر باشد هر آئینه در کارها احتیاطی تمامتر واجب بیند و بر وی پوشیده نماند که از دوست آزرده پهلو تهی کردن بسلامت نزدیکتر است خاصه که تغیر باطن بچشم خرد معاینه بیند **نظم** چو آزرده شد خصم ایمن مباش ✽ خراشیده را هست قصد خراش ✽ گر او در آید بلطف و خوشی ✽ در آخر ببینی که تا زو چه کشی ✽ و هر که از اهل کینه علامت عداوت فهم کرده باشد باید که آنرا محمل نیکو پیدا نسازد

و جانب هشیاری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد **بیت** ایمنی از خصم قدیمی
محنتهای بسیار آورد ❀ تخم غفلت هر که کارد رنج دل بار آورد ❀ و از جمله حکایاتی
که درین باب مرقوم شده حکایت ابن مدین و قبره مزیت جمال دارد شاه پرسید
چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و با مرغی
که او را قبره خواندندی انسی تمام داشت و آن مرغ بود با حسنی کامل و نطقی دلگشا
همواره ملک با وی سخن گفتی و جوابهای شیرین او منبسط گشتی قضا را قبره در کوشک
شاه بیضه نهاده بچه بیرون آورد و همان روز پادشاه را پسری آمد چنانچه
بچهٔ قبره می بالید شاهزاده نیز نشو و نمامی یافت و ایشان را با یکدگر الفتی
عظیم افتاده بود پیوسته ملکزاده با آن مرغ بازی کردی و هر روز قبره
بکوهها و بیشهها رفتی و از میوهها که مردم آنرا ندانستند دو عدد بیاوردی یکی
ملکزاده را دادی و دیگر بچهٔ خود را و اثر منفعت آن هر چه زودتر مشاهده میرفت
چنانچه در اندک مدتی بسیار ببالیدند بچندی برین بگذشت روزی قبره غائب
بود بچهٔ او در کنار شاهزاده جست و بسر پنجهٔ خشونت دست او را ریش گردانید
آتش خشم شاهزاده در اشتعال آمد پای او را گرفته گرد سر بگردانید و چنان محکم بر زمین زد
که فی الحال با خاک برابر گشت چون قبره باز آمد بچه را کشته دید فریاد و ناله
و نفیر رسانید بعد از جزع بسیار با خود اندیشید که این آتش بلا او فروخته ترا
درین غاری یا بر سر دیواری آشیانه بایستی ساخت با حرم سرای سلطان چه
کار داشتی و به آشنائی پسر پادشاه چرا مشغول شدی حکما گفته اند بیچاره کسی است
که بصحبت جباران در ماند که زمام عهد ایشان سست و پایهٔ وفا

ایشان ضعیف افتاده نه اخلاص خود یک ایشان حرمتی دارد و نه سابقهٔ خدمت
قدری هست برای خدمت آنکس که نشناسد حق خدمت ٭ مکن اوقات خود ضایع که
نه قدر دست و نه منت هست حیف است که در زمرهٔ مردان بیش باشد ٭ آنکس که
حق صحبت یاران نشناسد ٭ و من باری فرصت مجازات فوت نخواهم کرد و تا کینهٔ
بچهٔ خویش ازین ظالم بیرحم باز نجویم قرار نخواهم گرفت پس آنگه بی محابا بر روی ملکزاده
جست و چشم جهان بین آن قرة العین سلطنت برکند و پرواز نموده بر کنگرهٔ کوشک
نشست خبر بشاه رسید برای چشم پسر گریها کرد و خواست که بحیلت مرغ را در دام
فریب آورده در قفس بلا محبوس ساخته آنچه سزای او باشد تقدیم فرماید پس بر کوشک
آمده در برابر قبره بایستاد و گفت ای مونس روزگار فرود آی که تو بجان ایمنی حالا
مرا بیم مزن قبره گفت ای ملک متابعت فرمان تو بر همگنان فرض ست اما مدتی در بادیهٔ
تامل سرگردان شده بسر حد این اندیشه رسیده بودم که بقیهٔ عمر که اعمال خود درگاه شاه
نباید شناخت و گمان آن بود که در سایهٔ عنایت تو فارغ البال توانم بود اکنون که
خون پسرم مباح داشتند چگونه مرا آرزوی این خانه باقی ماند و دیگر مرد زیرک باید که از
زخم جانوری بارگزیده نشود و نیز روشن ست که مجرم را ایمن نباید زیست چه طبیعت
عالم صفت مکافات را متکفل ست چنانچه پسر ملک با بچهٔ من غدری اندیشید از من
بی اختیار مکافات الهی بوی رسید و ممکن نیست که کسی از ساغر ستمگاری جرعه نوشد و بخمار بلا مبتلا
نگردد بیت الهی اگر تخم حنظل کاشت ٭ طمع نیشکر نباید داشت ٭ حالا حکم حاکم خرد ایستد
که بفرمان تو کار نکنم ملک گفت آنچه تو گفتی بصدق ثواب مقرون بود و بفواید حکمت
مشحون میدانم که بفحوای البادی اظلم گناه پسر من بود و تو بر سبیل مکافات عوض است

و جانب هشیاری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد **بیت** ایمنی از خصم
محنتهای بسیار آورد ٭ تخم غفلت هر که کارد رنج دل بار آورد ٭ و از جمله حکایتی
که درین باب مرقوم شده حکایت ابن مدین و قبره مرغیست جمال دار شاه پرسید
چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و با مرغی
که او را قبره خوانند انسی تمام داشت و آن مرغی بود با حسنی کامل و نطقی دلگشا
همواره ملک با او سخن گفتی و بجوابهای شیرین او منبسط گشتی قضا را قبره در کوشک
شاه بیضه نهاده بچه بیرون آورد و همان روز پادشاه را پسری آمد چندانچه
بچهٔ قبره می بالید شاهزاده نیز نشو و نما می یافت و ایشان را با یکدیگر الفتی
عظیم افتاده بود پیوسته ملکزاده با آن مرغ بازی کردی و هر روز قبره
بکوهها و بیشها رفتی و از میوه ها که مردم آنرا ندانستند دو عدد بیاوردی یکی
ملک زاده را دادی و دیگر بچهٔ خود را و اثر منفعت آن هر چه زودتر مشاهده میرفت
چنانچه در اندک مدتی بسیار بالیدند بچندی برین بگذشت روزی قبره غایب
بود و بچهٔ او در کنار شاهزاده جست و بسر پنجهٔ خشونت دست او را ریش گردانید
آتش خشم شاهزاده در اشتعال آمد پای او را گرفته گرد سر بگردانید و چنان محکم بر زمین زد
که فی الحال با خاک برابر گشت چون قبره باز آمد بچه را کشته دید فریاد بماه
و نفیر رسانید بعد از جزع بسیار با خود اندیشید که این آتش بلا افروختهٔ ترا
درین خاری یا بر سر دیواری آشیانه بایستی ساخت با حرم سرای سلطان چه
کار داشتی و به اتابکی پسر پادشاه چرا مشغول شدی حکما گفته اند بیچاره کسی
که به صحبت جباران در ماند که زمام عهد ایشان سست و پایهٔ وفا

ایشان ضعیف افتاده نه اخلاص نه دیگر ایشان حرمتی دارد و نه سابقه خدمت
قدری می یابد برای خدمت آنکس که نشناسد حق خدمت * ممکن اوقات شود ضایع که
نه فرو رفت و نه منت بپیش حیف است که در زمره مردان بر پیش نام * آنکس که
حق صحبت یاران نشناسد * و من بار دیگر بصحبت مجازات قوت نخواهم کرد و تا کینه
بچه خویش از این ظالم بیرحم باز نجویم قرار نخواهم گرفت پس آنگه بی محابا بر روی ملکزاده
جست و چشم جهان بین آن قرة العین سلطنت بر کند و پرواز نموده بر کنگره کوشک
نشست خبر بشاه رسید برای چشم پسر گریها کرد و خواست که بحیلت مرغ را در دام
فریب آورده در قفس بلا محبوس سازد آنچه سزای او باشد تقدیم فرماید پس بپای کوشک
آمده در برابر قبره بایستاد و گفت ای مونس روزگار فرد ای که تو بجان ایمنی حالا صحبت
مرا بیهم مزن قبره گفت ای ملک متابعت فرمانت بر همگنان فرض است اما مدتی در بادیه
تامل سرگردان شده بسر حد این اندیشه رسیده بودم که بقیه عمر گرد اعمال خود درگاه شاه
نباید شناخت و گمان آن بود که در سایه عنایت تو فارغ البال توانم بود اکنون که
خون پسرم مباح داشتند چگونه مرا آرزوی این جا نه باقی ماند و دیگر مرد زیرک باید که از
زخم جانوری دو بار گزیده نشود و نیز روشن است که مجرم را ایمن نباید زیست چه طبیعت
عالم صفت مکافات را متکفل است چنانچه پسر ملک با بچه من غدر کرد بی اندیشه از من
بی اختیار مکافات الهی بوی رسید و ممکن نیست که کسی ساغر ستمگاری جرعه نوشیده و بخمار بلا مبتلا
نگردد بیت الهی که تخم حنظل کاشت * طمع نیشکر نباید داشت * حالا حکم حاکم خرد
که بفرمان تو کار نکنم ملک گفت آنچه تو گفتی بصدق و ثواب مقرون است و بفوائد حکمت
مشحون من میدانم که بفحوای البادی اظلم گناه پسر من بود و تو بسبیل مکافات عوض است

کردی و هنوز بسته دارم که بر قتل او اقدام نموده قول مرا باور کن که من انتقام او را
از معایب مردان می‌شمارم و عفو را از هنرهای جوانمردان بلکه مدعای من آنست که در
مکافات بدی نکویی کنم قبره گفت باز آمدن من هرگز ممکن نیست که خردمندان از مصاحبت
یار مستوحش پهلو تهی کرده اند و در فواید بزرگان مذکور است که مرد آزرده را هر چند لطف
و دلجویی زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر شود **قطعه** عزیز من چو آزردی کسی را
مراعاتش مکن تا میتوانی * که هر چند از تو خدمت بیش بیند * مر او را بیش گردد بدگمانی
ملک گفت ای قبره ازین کلمات درگذر که تو مرا بجای فرزندی انسی که مرا با تست با هیچکس
از خویشان و متعلقان نیست کسی هیچ نسبت کسان خود نیندیشد و در مقام انتقام نباشد قبره
گفت حکما در باب اقربا سخن گفته اند که مادر و پدر بمثابه دوستان اند و برادران بمثابه
رفقا و یاران و خال و عم در مرتبه آشنایان و زن در مقام هم صحبتان و دختران در موازنه
خصمان و سائر خویشاوندان در مرتبه بیگانگان اما پسر را برای بقای ذکر خواهند و با نفس خود
یکتا شناسند و دیگری را در حرمت با او شریک نسازند و من هرگز ترا بجای پسر نتوانم بود
و بر تقدیر آنکه مرا بجای فرزند داری در وقت نزول بلا جانب مرا فرو خواهی گذاشت
که هر چند کسی کسی را دوست دارد و لیکن وقتیکه فتنه حادث گردد و کار بدان
رسد که از سر جان باید برخاست بی شبهه خود را از مضیق آن خطر بعرصه سلامت
باید کشید و من چون این فرزند بر اندیشم دریای تاسف در موج آمده کشتی شکیبائی را گرداب
اضطراب انداخته و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین تملق فریفته شدن از روش
خردمندان دور دیده ام **بیت** وصلی که درو ملال باشد * هجران به از آن وصال باشد
ملک گفت آنچه از جانب تو وقوع یافت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرز مناسب نمودی

ولیکن بر سبیل قصاص کاری کردی و زبان عدالت نیز بهمین حکم میفرماید پس موجب
نفرت چه تواند بود آخر بر اندیش که پیش از ولادت فرزند انیس اوقات تو بودی و چون
پسر من از کتم عدم بمقتضای وجود آمد به مجالست تو موانست ورزید عمر برفاهیت میگذرانیدم
و اکنون که چشم زخم زمان بمقتضای نگوهر باصره اش رسانید ذوقی که بدیدار روی تو داشتم
خلل پذیر شده است گفت شنیده صدای ندای تو باقیست قبره گفت خشم در نهانخانهٔ دل
پوشیده است و کینه در زاویهٔ سینه چون کسی را بر آن اطلاع ممکن نیست پس آنچه زبان گوید
اعتماد را نشاید چه زبان درین معنی عبارتی راست ادا نکند اما دلها یکدیگر را شاهد عدل
و گواه راست اند بیت حدیث سر دل دل داند و بس * زبان و لب در آن
محرم نباشد * و زبان تو در آنچه میگوید دل باو موافق نیست ع صد جان
فدای آنکه زبان و دلش یکیست * ای ملک من صعوبت صولت ترا نیکو شناسم
ملک گفت میان دوستان ازین نوع بسیار حادث میگردد * امکان ندارد که
راه مخاصمت بکلی از میان مردم افتد اما هر که بنور عقل آراسته است حسب المقدور
در اطفای نائرهٔ غضب میکوشد بیت غصه مخور زانکه شقاوت در وست *
خشم فرو خور که حلاوت در وست * قبره گفت این مثل مشهورست مَن تَهاوَنَ بِالشَّیءِ
وَقَعَ فِی الضَّیْقِ و من عمر در نظارهٔ شعبده بازی چرخ تلف ساخته ام و بتحقیق شناخته ام
که نشر اعتبار بنای عهد و پیمان ایشان بسوزد هان به که خود را خواب خرگوش ندهم و چون آهو
راه بیابان گیرم که خصم ضعیف را هیچ وجه با دشمن قوی مجال منازعت نیست و
هر چند ملک در مقام ملاطفت است اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد و حسد
حرام است بیت ز دوستان سخندان شنیده ام پندی * که بر ملایمت دشمن اعتماد مکن *

ملک گفت بمجرد نگرانی انقطاع صحبت روا نباشد و رابطهٔ صحبت مستقیم را بطرف نهادن
طریق ارباب تحقیق نیست آخر صفت وفاداری و رستگی که از همه جانوران خاص تر ست
یافته میشود تو چرا از عرصهٔ بیوفائی قدم باز پس نمی کنی ع وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی
قبره گفت من چگونه بنیاد وفا هم از آن جانب که آن جوادی منهدم ست و امکان ندارد
که ملک موجبات وحشت فرو گذارد و از فرصت مکافات اعراض نماید و حالا چون بزور و قوت
بر من دست نمیتواند یافت میخواهد که مرا به مکر و حیله در قبضهٔ انتقام کشد و نباید ترسید
از کینه که در ضمایر ملوک متمکن گردد چه ایشان به نخوت سلطنت بهیچ تاویل محال
حجت گوئی نه بینند و اگر باز بخدمت مراجعت کنم پیوسته در هراس خواهم بود
و هر ساعت بتازگی مرگی مشاهده خواهم کرد پس ازین مراجعت مجانبت ورزیدن
اولی ملک گفت هیچکس به نفع و ضرر بی ارادت باری عز اسمه قادر نباشد و قتل
پسر من و جزای آن بقضای ربانی نفاذ یافته ست ما را بمقادیر آسمانی مواخذه منمای
و بقضای الهی راضی شو قبره گفت عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار ظاهر ست
بجهد و کوشش خلق دفع آن صورت نه بندد و با آنکه جمهور علما برین معنی اتفاق نموده اند
هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل باید گذشت بلکه گفته اند اسباب
هر چیز رعایت باید نمود ملک گفت ملخص این مقالات همان ست که من خواهان
ملاقات توام و با این همه اشتیاق که از جانب من واقع ست از طرف تو جز مقدمات
ملال فهم نمیرود قبره گفت اشتیاق تو در آنست که دل خود را بکشتن من
شفا دهی و من امروز از دل خویش بر عقیدهٔ ملک استدلال توانم کرد و چه اگر قدرت
یابم خبر بهلاک قرة العین شاه راضی نمی شوم و میدانم که شاه نیز بواسطهٔ ملال فرزند

جز به هلاک من نخواهد طلبید و هر کنون ضمیر مصیبت زدگان کسی توقف باید که به آتش آن
غم سوخته باشد و به چشم خرد می بینم که هرگاه ملک را از بینائی پسر یاد آید و من از
نور دیده خود بر اندیشم تفاوتی در باطن ما خواهد شد و بدین دلیل مفارقت مناسب است
ملک گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از جرمهای دوستان اعراض نتواند نمود و مرد فرزانه
آن قدرت دارد که از مکافات مجرمان چنان میگذرد که مدت العمر بدان رجوع ننماید
بدترین آنست که عذر نه پذیرد و کینه عذرخواه در دل گیرد و من باری همیشه جانب
عفو را بر عقوبت ترجیح کرده ام و دانسته ام که هرچند گناه بزرگ باشد صفت عفو
از آن بزرگتر خواهد بود قبره گفت این همه هست اما من هم گنهگارم و مجرم همیشه
ترسان بود و حکما گفته اند سه تن از روش حکمت دور اند اول کسی که بر قوت خود اعتماد
کند دوم آنکه اندازه طعام نشناسد سوم شخصی که بگفتار خصم فریفته شود
بیت مشو ایمن از حیله دشمنان ٭ بیندیش و برتاب زان سو عنان ٭
ملک گفت ای قبره هرچند از در ملاطفت در می آئیم و راه نصیحتهای دوستانه می پیمائیم
همچنان بر خرافت خود ماندۀ قبره گفت من نصیحت گوش کرده ام و از مواعظ خردمند
گرفته عاقل آن می شناسم که پیوسته در حذر گشاده دارد و من اینجا که آمده ام از غایت
خوف عاقلانه بر سر راه گریز ایستاده ام و بیش ازین توقف کردن حرام است چه میدانم
که خون مرا ملک حلال می دارد ملک گفت ترا اینجا اسباب معیشت آماده است مشقت سفر
اختیار نمودن برای معاش متردد بودن را هیچ وجهی ندارد قبره جواب داد که هر که پنج خصلت را
بضاعت راه سازد بهر جا که رود اغراضش حاصل است اول از بدکرداری بر طرف
بودن دوم نیکوکاری را شعار خود ساختن سوم از مواقع تهمت پهلو تهی کردن چهارم

مکارم اخلاق را لازم گرفتن پنجم آداب معاشرت را در همهٔ اوقات نگاه داشتن و کسی که
جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب نگذارند ع دانا بهیچ شهر و ولایت
غریب نیست و عاقل چون در شهر مولد خود و میان اقربا و عشایر ایمن نتواند بود
بضرورت فراق دوستان اختیار باید کرد چه این همه را عوض ممکن است و ذات او را
عوض صورت نه بندد **قطعه** اگر ترا بوطن نیست کار با مراد * اسیر خانهٔ عطلت
مشو ز بی هوسی * سفر نما که بی دوستی نخواهی ماند * بهر مکان که روی در زمین
که رسی * ملک گفت رفتن تو تا کی و چه مقدار زمان توقف خواهی نمود قبره گفت ای ملک
رفتن مرا باز آمدن نیست ع مدار ملک گفت دانستم که از بوستان وصال خبر بوی بمشام
آرزو نخواهد رسید اما طمع دارم که بر سبیل یادگار دو سه کلمه که از تکرار آن سعادت
بر اوراق روزگار مشاهده رود دبفر باقبره گفت ای ملک کارهای جهانیان بر وفق
تقدیر ساخته میشود و در آن بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف
نداده اند لیکن بر همگنان واجب است که کارهای خود را بر مقتضای رای صایب دارند
و در حزم و احتیاط غایت جهد بجای آرند **قطعه** حکیم گفت که تقدیر سابق است
ولی * بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار * که گر موافق حکم قضاست تدبیرت *
بکام دل شوی از کار خویش برخوردار * و گر مخالف آنست داردت معذور * کسی که دارد
ز انوار عقل استظهار * و دیگر باید دانست که ضایع ترین بلاها آنست که از آن انتفاعی نباشد
و غافل ترین ملوک آنکه در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام ننماید و لئیم ترین دوستان آنکه
در حال شدت و نکبت جانب دوست فرو گذارد و نابکار ترین زنان آنکه با شوهر نسازد و بدترین
فرزندان آنکه از طاعت پدر و مادر ابا نماید و ویران ترین شهرها آنکه در وی ایمنی و ارزانی نباشد

و ناخوشترین صحبتها آنکه مصاحبان را دل باهم راست نباشد و چون شائبه در صحبت من
و ملک پدید آمد ترک آن انسب است برین کلمه سخن باخر رسانید و از شرفهٔ ایوان
پرواز نموده بجانب صحرا پرید و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این سخنان
همان است که خردمند در حوادث دهر هر یک را مرشد راه نجات داند و بنا کار
بر مقتضای عقل و تدبیر نهد و به هیچ وجه بر دشمن آزرده اعتماد نکند
و از آفت حیله و مخافت مکر او ایمن ننشیند ❊

## باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتی است و اهل اقتدار را خوشترین حلیتی

دابشلیم با برهمن فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دلش باستمالت دشمن آرامش نیافت چون
آثار عداوت باقی بیند اگرچه در ملاطفت مبالغه می نمود از ممر منهج احتراز منحرف نگشت
این زمان نوع اثر اشتیاق در باطن باشتعال آمده تا رشحه از منبع وصیت نمی بجگر سوخته
نخواهد رسید حرارت دل تسکین نخواهد یافت چشم دارم که بیان فرماید داستانی که مشتمل
باشد به عفو پادشاهان و تقریر نماید که چون پادشاه از نزدیکان خود بعد از جفا
آثار جرم واضح بیند بار دیگر ایشان را بنوازد یا نه و اعتماد نمودن بر آن طائفه به حزم
نزدیک بود یا نه برهمن جواب داد که اگر ملوک در مرحمت بندند نزدیکان را اعتماد
صافی نماند و ازین حال دو علت حادث شود یکی آنکه کارها مهمل و معطل ماند دوم
آنکه مجرمان از لذت عفو بی نصیب شوند و یکی از اکابر ملوک گفته است که اگر خلق بدانند
که کام جان ما به چاشنی عفو چه لذت می یابد هر آئینه جز جرم و خیانت هدیه
بدرگاه ما نیارند بدانکه قوت آدمی را بفرونشاندن شعلهٔ خشم توان دانست
بیت مردی گمان مبر که به زورست و پردلی ❊ با خشم گر برآئی دانم که کاملی

و پسندیده ترسیرتی ملوک را آن ست که عقل ارجمند را در حوادث عالم خویش ساز ند و هیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عنف خالی نگزارند اما لطف بر وجهی باید که بسمت ضعف ندشته باشد و عنف چنان شاید که از دست ظلم خالی بود تا مدار سلطنت بر خوف و رجا دائر بود و نه مخلصان از عنایت نا امید باشند و نه مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جرات نهند و یکی از پیران طریقت گفته خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغه نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از دل محو گردد و احسان آنکه بار دیگر با دوست گناه کرده عذر آورده مراجعت نماید

**قطعه** چو قدرت دادت ایزد بر گنهگار ⁂ بعفوش بنده کن تا بنده گردد ⁂ که مجرم کشته افعال خویش ست ⁂ چو بوی عفو یابد زنده گردد ⁂ و هرگاه تاملی بسزا رود بعز اعلام خواهد رسید که شرف انسان به فضیلت عفو و احسان ترا اید می پذیرد و پس همت بر ملازمت این دو سیرت مقصور باید داشت و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلت خالی نتواند بود و اگر در مقابله هر جرمی عقوبتی بظهور رسد مضرت کلی در مهمات ملکی و مالی پدید آید و دیگر پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت آن کس که در موضع تهمتی افتد نیکو بشناسد تا اگر از آنجمله باشد که در مصالح ملک بدو استعانتی و در وقائع دهر به تدبیر او مددی توقع توان داشت در تازه گردانیدن اعتماد تدبیر و سعی فرماید پیش طرح اندازی آن باشد که گروهی را که بکمال خرد و صلاح و امانت و تقوی و نصیحت و هواخواهی آراسته باشند تربیت فرماید و معرفت آنکه از هر یک چه کار آید حاصل کند و فرو دانی دار او فرا خور اهلیت و بر اندازه رای و کفایت و عقل و کیاست بکاری نامزد نماید و اگر با هنر کسی عیبی یافته شود از آن هم غافل

نباشد ع یار بی عیب مجو تا نه بمانی بی یار ٭ و درین دقیقه احتیاط بدان
واجبست که اگر کسی به مهمی خلل راه خواهد داد او را دور باید کرد و اگر دیگری به کفایت
مهمی بر هم خواهد زد از ان نیز احتراز باید نمود که برای حصول غرض به ترک اصحاب هنر
و کفایت نمی توان گفت پس از ارباب جهل و ضلالت دوری کردن چه مطلوب نزدیکتر
خواهد بود پس از شناختن بر پادشاه فرضست که به خود تتبع احوال بجا آرد چنانچه بتقریر
تطهیر احوال مالی و ملکی بروی پوشیده نماند درینجا دو فائده متصورست یکی آنکه معلوم
گردد که از مباشران اعمال کدام رعیت پرورست و کدام جفا گستر و دیگر آنست که چون
این صورت بر همگنان تصویر یافت که پادشاه ثمره کردار نیکو به خوبترین وجهی مهیا میدارد
و خائنان را بقدر گناه تنبیهی واجب می بیند اهل صلاح امیدوار گشته در جانب
نیکوکاری کاهل نمی شوند و مفسدان هراسان شده در طرف فساد دلیری نمی کنند و حکایتی
که لائق این مقدمات باشد داستان شیر و شغالست رای پرسید چگونه بوده است آن
حکایت گفت آورده اند که در زمین هند شغالی بود فرسینه نام روی از دنیا بگردانیده
و پشت بر تعلقات بی حاصل آورده در میان امثال می بود اما از خوردن گوشت و ایذای
جانوران تحرز مینمود یاران با وی مخاصمتی گرفتند و گفتند که بدین سیرت تو راضی نیستیم
بعد ما که از صحبت ما اعراض نمی نمائی در عادت و سیرت موافقت باید نمود و بباید شناخت
که دی را باز نتوان آورد و بدریافتن فردا جزم نشاید کرد پس امروز را ضائع
کردن چه معنی دارد شغال جواب داد چون میدانید که دی گذشته باز نیاید و مرد عاقل
بر فردا اعتماد نماید پس امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید
بیت آن طلب امروز هر گوشه ٭ کز پی فردات بود توشه

و دنیا اگرچه سراسر عیب ست باری این هنر دارد که مزرعهٔ آخرتش گفته اند
**بیت** بکوش امروز تا تخمی بپاشی ٭ که فردا بر جوی قادر نباشی ٭
مرد عاقل باید که همت بر احراز ثواب آخرت مصروف دارد و آن به تقدیم
خیرات و مبرات تواند بود و دل بر نعمت جاودانی نهد و این معنی بر ترک تعلقات
میسر تواند شد **فرد** بر آستان فنا دل منه که جای دگر ٭ برای راحت تو بر کشیده اند
قصور ٭ امروز که قوت دارید از ثمرات تندرستی جهت بیماری ذخیره
بردارید بزرگے گفته ست امروز که توانید ندانید فردا که بدانید نتوانید
**بیت** چون توانستم ندانستم چه سود ٭ چون بدانستم توانستم نبود ٭
راحت دنیا چون روشنائی برق بی دوام و محنتش چون تاریکی ابر بے بقا
**بیت** گر دست دهد گدای شادی نکند ٭ ور فوت شود نیز نیرزد بغمی گفتند
ای فریسه تو مارا بترک نعمتهای دنیا میفرمائی حالانکه نعم این جهانی آفریده شده
تا بدان فائده گیریم فریسه گفت نعم دنیا دستافزاری ست که خردمند از ان
نام نیکو حاصل کند و زاد معاد بدست آرد شما اگر سعادت میجوئید این سخن در گوش
دارید و برای طعمهٔ لذیذ ابطال جانوری روا مدارید و در آنچه خلاف شرع و عقل ست
از من موافقت مطلبید یاران چون فریسه را بر بساط ورع ثابت قدم دیدند معتقد
گشته نادم شدند و زبان باستغفار کشادند و فریسه اندک وقتی را در تقوی و
دیانت منزلتے یافت و به کمتر فرصتی آوازهٔ زهد و امانتاو در نواحی آن بلاد
شائع شد و نزدیک منزل فریسه بیشهٔ بود و درمیان آن مرغزارهای ردے وحوش و سباع
بسیار جمع آمده و ملک ایشان شیری بود ساکنان آن بیشه در متابعتاو بودند و ادرا

کامجو لقب نهاده روزی کامجو با ارباب دولت به سخن در پیوسته بود در اثنای کلام
حکایت فریسه در میان آمد چندان صفت کمال صلاحیت او به سمع ملک رسانیدند که
بجان و دل جویای صحبت او شد القصه کامجوی کس بطلب وی فرستاد و او نیز فرمان
شاهنشاهی را انقیاد فرموده بدرگاه حاضر شد ملک شرط احترام مرعی داشته در
انواع آداب طریقت بیاز نمود حاصل الامر فریسه را بحری یافت بیکران و در طریق
کارسازی و مهم پردازی تمام عیار کامجوی را صحبت او خوش آمد پس از چند روز
با وی خلوتی کرده گفت ای فریسه مملکت ما بسطی دارد و اعمال و مهمات آن بسیار است
این زمان بر تو اعتماد خواهم نمود و مهمات ملک و مال بتو تفویض نمود فریسه جواب داد
که سلاطین را لازم است که برای کفایت امور جمهور انصار شایسته اختیار کنند و
هیچ کس را بر قبول عمل اکراه نه فرمایند و من اعمال سلطانی را کاره ام بر آن وقوفی
و تجربه ندارم و در خدمت تو وحوش و سباع بسیار اند به قوت و کفایت آراسته و
طالب این نوع عملها نیز هستند کامجو گفت درین مدافعه چه فائده من البته ترا معاف
نخواهم داشت فریسه گفت کار سلطان مناسب دو کس باشد یکی زیرکی سخت روی
که بمبالغه و بی آزرمی غرض خود حاصل کند و دوم غافلی ضعیف رای که بر خواری
کشیدن خوی کرده باشد و من از این دو طبقه نیستم ملک را از سر این اندیشه باید خاست

**بیت** چرا یک لقمه می باید چشیدن * وزان پس این همه خواری کشیدن *

کامجوی گفت اگر کسی نظر بر حق داشته هیچ دقیقه از راستی فرو نگذارد هر آینه
در دنیا و عقبی بشرف استقامت دولت و رفعت کرامت خواهد رسید فریسه گفت
در اعمال سلطانی اگر شرایط سر انجام یابد رائحه نجات آخرت توان شنید فاما در دنیا

کار او از دوام استقامت صورت نه بندد چه هرگاه کسی به تقرب سلطانی
سرافراز شد هم دوستان سر به مخاصمت او کشند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بلا
سازند فرمود که چون صفای ما ترا حاصل آمد خویشتن را در مهلکه وهم میفگن فریسه گفت اگر غرض
ملک احسانی ست که در باب من میفرماید به عواطف خسروانه آن لایق تر که بگذارد تا
درین صحرا ایمن و فارغ میگردم و از مضرت حسد و عداوت برکنار می باشم بیت
دمی فراغت دل بهتر ست از آنکه کسی ❊ هزار سال نه بر وفق آرزو بزید ❊
کامجوی گفت ترا دغدغه ترس از ضمیر دور باید کرد و به نزدیک شده اتمام مهمات
باید گرفت فریسه گفت اگر حال برین منوال ست مرا امانی باید که چون زبردستان
بامید یافتن منزلت من و زیردستان از بیم زوال مرتبت خود به قصد من برخیزند
ملک به دمدمه ایشان برمن متغیر نگردد و در قصه من و کید قاصد شرایط هرچه تمامتر
بجا آرد شیر با او پیمانی بسته اموال و خزائن بدو سپرد و از تمامی اتباع او را بکرامت
مخصوص گردانید این حال بر نزدیکان شیر گران آمد و مجموع ارکان دولت در مخالفت
او دم موافقت زدند آخر الامر رای همه برآن قرار گرفت که او را به خیانتی منسوب
گردانند پس یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که برای چاشت شیر نهاده بود
بدزدید و در حجره فریسه پنهان کرد روز دیگر که امرا صف خدمت کشیدند و فریسه
بطرفی رفته بود وقت چاشت ملک رسید و قوت اشتها غلبه کرد چندانکه گوشت وظیفه
ملک طلبیدند کمتر یافتند شیر بغایت تافته شد و درین محل فریسه غائب بود و خصمان حاضر
چون امرا میدان خالی یافته مرکب بدگوئی بجولان آوردند و در ساحت دل کامجو غبار
تردد و شبهه برانگیختند و وزرا نیز عنان بیان بجانب غیبت و خیانت برتافته رقمی

چند بشیر ملک ثبت نمودند درین حال که شیر گرسنه بود چندانی بگفتند که کراهیتی از فریسه
بدل او راه یافت و باحضار فریسه شان او بیچاره از مکائد اعدا بی خبر بود
به راه آورد چون امین یافتش از لوث افترا پاک بود گستاخ وار پیش آمد شیر پرسید
که آن گوشت که دی بتو سپردم چه کردی جواب داد که به مطبخ رسانیدم مطبخی
نیز بمبالغه گفت هیچ گوشتی به من نه داده شیر طائفه امینان فرستاد تا گوشت برده
نزدیک شیر آوردند فریسه دانست که دشمنان کار خود ساخته اند و از جمله وزرا گرگ
بود تا آن ساعت غیبت نا گفته و خود را از جمله عدول شمرده و لاف دوستی فریسه
می زد پس از وقوع این صورت پیش شیر رفت و گفت زلت این نابکار معلوم شد
صلاح ملک در آنست که زودتر حکم سیاست تقدیم یابد ع سیاست
ار نبود کارها خلل یابد ٭ شیر بفرمود تا مشغال را باز داشتند و باندیشه فرو شد
سیه گوش آغاز کرد که من از رای پادشاه شگفت مانده ام تا کار این غدار
چگونه بروی پوشیده شده است و با وجود چنین گناهی عظیم قتل او را در توقف
می اندازد بیت آئین سیاست ار براندند ٭ بنیاد امان باید رفت
شیر را بدین دمدمه آتش غضب برافروخت و به نزدیک فریسه پیغام داد که اگر این
گناه را عذری داری باز نما فریسه چون بی گناه بود ع بی گناهان دلیری ها کنند
جوابی درشت باز فرستاد آتش خشم کاهجو بالا گرفت به کشتن فریسه حکم کرد و آن خبر بمادر
شیر بردند دانست که تعجیل کرده است و جانب حلم و بردباری را مهمل گذاشته با خود
اندیشید که زودتر باید رفت و فرزند خود را از وسوسه دیو لعین رهائی باید داد
بیت غضب از شعله های شیطانی ست ٭ عاقبت موجب پشیمانی ست ٭

نخست کس پیش جلاد فرستاد که در کشتن شغال توقف کن و خود نزدیک کامجو آمده
گفت ای فرزند شنیدم که به کشتن فریسه شال داده‌ای شیر صورت حال باز راند مادر
شیر گفت ای پسر خود را در بادیهٔ حیرت سرگردان مساز و از مشرب عدل بی‌بهره مباش
و بزرگان گفته‌اند که هشت چیز به هشت چیز باز بسته است حرمت زن به شوهر و عزت
فرزند به پدر و دانش شاگرد به استاد و قوت سپاه به لشکرکش و کرامت زهاد به تقوی
و ایمنی رعیت به پادشاه و نظام کار پادشاه به عدل و رونق عدل به عقل و حزم
و عمده درین باب دو چیز است یکی شناختن اتباع و حشم و هر یک ایشان را به منزلهٔ او
فرود آوردن دوم متهم داشتن ایشان در باب یکدیگر چه مقربان درگاه را باهم
نزاعی قائم است ع منه گوش بر قول اهل غرض و آنچه گفتی خیانت او به ظهور رسیده
هنوز این سخن در حجاب شبهت است و وقتیکه دیده از روی این کار بر افتد
بایستی که این مقدار گناه در فضای حلم تو گنجایش داشتی و سخن
بی‌مهران در بارهٔ هنرمندان مسموع نگشتی بیت بی‌مهران
صد حیل آرند پیش ۞ تا نرود کار هنرمند پیش ۞ ای فرزند
عقل دور اندیش مرا حکیمی عادل و ممیزی کامل باید شناخت بیت
عقلست که بنیاد شرف محکم ازوست ۞ افزونی حرمت بنی آدم ازوست
و فریسه در دولت تو به محلی بلند رسیده و به مجلسها بروی ثنا گفتی و در خلوتها
عز مشاورت ارزانی داشتی اکنون بر تو لازم است که عزیمت خود فسخ کنی
تا چنانچه فراخور ثبات و وقار تو باشد تفحص و استکشاف بر وجه کلی بجا آورده
نزدیک عقل معذور باشی درین مدت که فریسه ملازم این آستانه است گوشت

نه خورده و پیش ازین نیز بدین صفت موصوف می شد غالب ظن آنست که دشمنان
گوشت در منزل فریسه نهاده باشند و از خدمتگاران تو که در منزلت از فریسه کمتر اند
اگر درباره وی مکر اندیشند دور نیست تعجیل در توقف دار و آئین حلم و وقار پیش گیر
چون امروز عنان سیاست باز کشیده باشی فردا حقیقت کار روشن گردد اگر مستحق کشتن
نبوده در حق وی مرحمتی کرده و خون ناحق بر جریده عمل ثبت ننموده و اگر واجب القتل
باشد اختیار باقیست شیر سخن او را سنجیده دانست بفرمود تا فریسه را حاضر گردانند
و به خلوت طلبیده گفت تا پیش ازین ترا آزموده ایم و اخلاق ترا دیده و پسندیده
بسر مهم خویش رو و ازین صورت که واقع شده متامل مباش فریسه گفت اگرچه ملک
سایهٔ عنایت بر حال من انداخته فاما من از کلفت این تهمت بیرون نیایم مگر وقتی
که ملک چاره سازد که حقیقت کار شناخته گردد گاو گفت بر چه وجه تفحص توان کرد
فریسه جواب داد که جماعتی که افترا کرده اند حاضر باید آورد و سوال باید فرمود
که مرا با آنکه سالها شده تا گوشت نخورده ام بدین خیانت تخصیص کردن و کسانی را
که بی و تحمل ندارند فرو گذاشتن چه معنی داشت و هر آئینه چون ملک در استفسار این
نکته مبالغه نماید این راستی را باز خواهند نمود و اگر ستیزه روئی کنند به تهدید سیاستی
بر کیفیت واقعه وقوف توان یافت و اگر بدان نیز میسر نشود به امید مرحمتی کامجو گردند
که من از ایشان به وعید عقوبت تحقیق کنم چه عفو در باب کسی که به قصد و حسد در حق محرم
و امین من مصروف شود مبذول نتوان داشت فریسه گفت هر عفو که از کمال استیلا ارزانی
دارند از همه بهترست چه قدرت یافتن بر دشمن نعمتی ست بیکران و شکر گزاری آن نعمت
جز به عفو نتواند بود بیت بر گنهگار چون شدی قادر * عفو را شکر نعمت خود ساز

کامجو چون سخن فریسه شنید هر یک را از آن طائفه جدا جدا طلبید و در استکشاف خفیات
آن کار مبالغه به حد افراط رسانید آخر بعضی اعتراف نمودند و دیگران نیز به ضرورت
اقرار کرده صورت واقعه به راستی در میان آوردند نادرشیر گفت ای پسر این جماعت را
امان داده و رجوع از آن ممکن نیست اما ترا درین باب تجربه افتاد که بدان عبرت
باید گرفت و من بعد گوش به سعایت هیچ خائن نباید کشاد تا برهانی ظاهر مشاهده نرود
و آن کس که بی سببی ظاهر از دوستان برنجد از جمله آن هشت طائفه است که بزرگان از مجالست
ایشان حذر فرموده اند کامجو گفت تفصیل این مجمل باز نما نادرشیر گفت حکما ثبت کرده اند که از
صحبت هشت گروه احتراز لازم است و با هشت کس همنشینی کردن از لوازم است اما آن هشت
تن که دامن از همدمی ایشان در باید چید اول آنست که حق نعمت نشناسد دوم آنکه بی موجبی خشم
گیرد سوم آنکه به عمر دراز مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق خالق و خلائق بی نیاز
پندارد چهارم آنکه بنای کار بر غدر و مکر نهد پنجم آنکه راه دروغ و خیانت بر خود
گشاده دارد ششم آنکه در ابواب شهوت رشته نفس دراز گیرد هفتم آنکه به قلت
حیا موصوف بود هشتم آنکه بی سببی در حق مردم بدگمان شود و اما آن هشت کس که بدیشان
باید پیوست اول کسی است که شکر احسان لازم شمرد دوم آنکه عقد محبت او به حوادث روزگار
گسیخته نشود سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور
و نخوت و غرور پرهیز کند پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود قادر باشد ششم آنکه علم
به سخاوت برافرازد هفتم آنکه با ذیال شرم و صلاح تمسک نماید هشتم آنکه بالطبع
دوست صلحا و اهل عفت باشد چون شیر مواقع و اهتمام و مبانی اشفاق او در وز تلافی اخبار نه
بلید بعد از تمهید شکرگزاری فریسه ابیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید اعتقاد

باید پنداشت و تیمار کارها که بتو مفوض بود برقرار می باید داشت

# باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

دابشلیم بیدپای حکیم را دعا گفت و فرمود که شنیدم داستان فریبنده و کامجو اکنون
تقریر باید داستان کسی که برای صیانت حال خویش از ایذای جانوران باز نه ایستد و
پند خردمندان را گوش نگیرد تا لاجرم بمثل آنچه از وصادر شده گرفتار گردد حکیم فرمود
که بر ایذای حیوانات اقدام ننماید مگر جاهلی که در میان خیر و شر فرق نتواند کرد و نظر
بصیرتش از خواتم امور قاصر مانده به کنه مکافات بینا نگردد و بباید دانست که هر کردار را
جزایی مقررست و هر آئینه به ارباب آن برسد و به تاخیری که در میان افتد مغرور نباید شد
هر تخمی که در مزرعهٔ عمل بکارند بسی بر نیاید که بر آن بردارند رباعی
خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش * تا بتوانی بدی مکن از کم و بیش * چون
نیک و بد تو با تو میگردد باز * بنگر که چه کار میکنی در حق خویش * و اگر کسی
خواهد که بدکرداری خویش را به مکر و تلبیس در لباس نیکوکاران جلوه دهد تا بحدی
که مردمان بر وی ثنا گویند بدین وسیله نتیجهٔ افعال ناپسندیده هرگز از وی
مصروف نگردد و از نظایر این کلمات داستان شیر صف شکن و مرد تیر افگن است
رای پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در ولایت حلب
بیشهٔ بود و در آن بیشه شیری بود ماده همواره بخون ریختن مشغول بودی سیاه گوش
که ملازم او بود از نتیجهٔ ستمگاری بترسید بخواست که ترک ملازمت گیرد بیت
بترس از صحبت آنکس که خلقی بیازارد * به آتش هر که شد نزدیک بیم سوختن دارد

درین فکر روی بصحرا نهاد بر کنارهٔ بیشه موشی دید که بیخ درختی می برد ناگاه ماری
از کمین بیرون آمد و به یک دم او را فرو برد سیاه گوش ازین صورت تجربهٔ دیگر برداشت
و دانست که آزارنده جز آزار نه بیند و درهمین حال که مار فارغ شده در سایهٔ درخت
حلقه زد خارپشتی درآمد و دُم مار به دهن گرفته در کشید مار از غایت اضطراب خود را
بروی می زد تا تمام اعضایش بنوک خار سوراخ شده جان به مالک دوزخ سپرد خارپشت
سر بیرون آورده بعضی از احشای مار تناول نمود و در میدان صحرا بهیأت گوی بیفتاد
سیاه گوش هنوز در صدد حال خارپشت بود که ناگاه روباهی گرسنه بدانجا رسید و حلقش
گرفت و سرش بر کنده باقی اجزا را بخورد و هنوز روباه را فراغت حاصل نشده که سگی در آمد
و روباه را از هم بر درید سیاه گوش این اعجوبه ها می دید و منتظر حالات می بود ناگاه
پلنگی دید که از گوشهٔ بیشه بیرون دوید و دلش از سینه بیرون کشید قضارا پلنگ از کمین گاه
صیادی بیرون جسته بود و صیاد با تیری در کمان چون پلنگ را مشغول سگ دید خدنگ
بجانب وی افگند و در پهلوی راستش از طرف چپ بیرون رفت صیاد به سبکدستی
پوست از سرش در کشید و سواری بدان موضع رسیده بدان پوست طمع در بست
و صیاد در دادن آن پای مضایقه نمود و مهم ایشان بمقاتله انجامید مرد سوار شمشیر کشیده بر سر صیاد
تاخت و سرش به صحرا انداخت و پوست پلنگ در ربوده روی به راه آورد و هنوز قریب
صد گام نه رفته بود که اسپش بسر در آمد و سوار بر زمین افتاد و گردنش خرد بشکست
سیاه گوش را این تجربه ها موجب یقین گشت و به ملازمت شیر آمده اجازت رفتن ازان
بیشه طلبید شیر گفت سبب رفتن ازین منزل چه خواهد بود سیاه گوش جواب داد اگر
همت ملوکانه میثاق در میان آرد صورت حال براستی باز نمایم شیر او را امان داد

به سوگندها موکد ساخت سیاه گوش گفت می بینم که نیت ملک بر آزار خلق
موقوفست و سینه ها بداغ او مجروح شده بیت ترک ستم کن ز ندامت بترس
وز فزع روز قیامت بترس * شیر گفت چون بر تو ستمی واقع نیست کناره کردن
چه وجه دارد سیاه گوش گفت از دو جهت یکی آنکه هیچ صاحب مروت قوت دیدن
ظلم و طاقت شنیدن نالهٔ مظلوم نیارد دوم مبادا که به شومی این افعال بی واسطه مصاحبت
سوخته گردم شیر گفت تو شامت فعل بد و یمن عمل نیک ازکه آموخته سیاه گوش جواب داد
که هر کرا رایحهٔ از کلمهٔ خیر بمشام رسیده باشد داند که هر که تخم آزار کارد جز محصول حسرت
برندارد و هر که نهال منفعت نشاند جز میوهٔ آسایش نچیند و من امروز بعین الیقین
صورت مجازات را مشاهده نموده ام پس قصهٔ موش و مار و خارپشت و روباه و سگ
و پلنگ و صیاد و سوار باز گفت که فعل هر یک چون مبنی بر ضرر بود به رسم جزا مضرتی
بوی لاحق گشت پس از بدی منحرف گشتن و از بدان کناره کردن عاقلان را لازمست
بیت نخستین نشان خرد آن بود * که از بد همه سال ترسان بود * شیر چنان
به نخوت مغرور بود که سخن سیاه گوش را افسانه پنداشت سیاه گوش دید که نصیحت
او را در دل شیر همان اثرست که پای مورچه را بر سخره شیر را بگذاشت و بگوشه بیرون رفت
شیر از قضیهٔ سیاه گوش خشم آلود شده در پی روان گشت و سیاه گوش خود را در غاری
نهان کرد شیر ازو بگذشت و دو آهو بره دید و قصد گرفتن ایشان کرد آهو فریاد برکشید
که ای ملک آخر ترا نیز فرزندانند از ان براندیش که به نسبت ایشان همان نوع باید
که نسبت به فرزندان من ع با من آن کن که اگر با تو رود به پسندی * قضا را شیر دو
بچه داشت در آن محل که اینجا قصد آهو برگان کرده بود صیادی نیز در بیشه به گرفتن شیر

بچگان شغال داشت اینجا شیر به زاری آهو التفات نانموده بچگانش را
به کشت و آنجا صیاد هر دو بچه او را کشت و پوست بکشید **بیت** مگر دشمن
خاندان خودی * که بر خاندانها پسندی بدی * آهو از پیش شیر
رمیده فراق فرزندان نازنین کشیده هر طرف می دوید ناگاه سیاه گوش
بدو رسید و کیفیت حال پرسید و چون به کماهی حال او مطلع شد او را تسلی
داد و گفت غم مخور اندک فرصتی را سزا و جزا خواهد یافت **بیت**
شمع پروانه را بسوخت ولی * زود بریان شود بر دل خویش اما از انجانب
شیر به بیشه باز آمد و بچگان را از انگونه بر زمین افگنده دید فریاد بر آسمان
رسانید در همسائگی شیر شغالی بود دامن از گرد تعلقات افشانده نزدیک شیر آمد
و گفت موجب این همه فریاد چیست شیر صورت حال باز راند شغال گفت صبر پیشه
کن که هیچ مشامی از گلشن عالم بوی وفا نشنیده **رباعی** از دهر جفا پیشه
وفائی نتوان یافت * وز گردش ایام صفائی نتوان یافت * زخم دل
مجروح جگر سوختگان را * سازنده تر از صبر دوائی نتوان یافت *
ای ملک هر ابتدا را انتها مقرر است هرگاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد
یکچشم زدن مهلت صورت نه بندد و برابر هر غمی شادی چشم باید داشت
**بیت** سالها دل چون صبا طوف ریاض دهر کرد * در فضای او گلی کو یافت
بی خار نیافت **بیت** جان بپرکن چرا که تیر قضا * یک سر مو خطا نخواهد شد *
شیر گفت این بلا به بچگان من از کجا رسیده باشد شغال گفت اینهم از تو بتو رسید چه
انچه تیر انداز قضا با تو کرده اضعاف آن با دگران کرده و این مکافات عمل تست

که روی به تو آورده

# باب یازدهم در مضرت افزون طلبیدن و از کار خود باز ماندن

رای بعد از استماع این داستان فرموده که ای برهمن برهانی روشن باز نمودی
مثل بدکرداری که بی اندیشهٔ عاقبت در آزار مبالغه نماید و چون او را به مثل آن
مبتلا سازند به پناه توبه درآید اکنون التماس می نمایم که داستانی مشتمل بر مضمون حدیث
یازدهم ادا فرمائی و حقیقت آن کس که مائل کاری گردد که موافق طور او نباشد
باز نمائی حکیم فرمود بزرگان فرموده اند در جامه خانهٔ غیب لباس عملی خاص
بر بالای هر کس دوخته اند از هر فردی کاری آید و هر مردی عملی را شاید بیت
مگس را پر طاوسی نزادند ✤ ملخ را فر عقابی ندادند ✤ پس هر شخص باید
که بدان صنعت که صانع ازلی حوالهٔ او کرده اشتغال نماید و بر سبیل تدریج
به مرتبهٔ کمال رساند و هر که پیشهٔ خود بگذارد و به مهمی که ملایم او نباشد رجوع نماید
بیشک در مقام تردد و حیرت گرفتار آید لاجرم از راهی که پیش گرفته به منزل نرسد
و باز گشتن به همان راه میسر نگردد پس مرد باید که در طریق عمل خویش ثابت قدمی ورزد
و افزون طلبی بر طرف نهد و هر کاری که از آن نفعی دیده بزودی از دست ندهد و از
امثال که لائق این مقدمات تواند بود حکایت آن زاهد عبری زبان است و مهمان هوس
پیشه رای پرسید چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در زمین قنوج
مردی بود پرهیزگار روزی مسافری به زاویهٔ او مهمان افتاد زاهد چنانکه
رسم میزبانان کریم باشد بروی تازه پیش آمد بعد از تقدیم سلام و ترتیب طعام

بساط کلام بگستردند زاهد پرسید که از کجا می آئی و مقصد کدام دیارست
مهمان جواب داد که قصهٔ من دور و دراز است اگر خاطر مبارک را باستماع
آن میلی باشد بر سبیل ایجاز باز توان نمود زاهد گفت هرگوش هوش
گشاده دارد و از هر قصه حصه توان گرفت بیت ز هر بازیچه رمزی
می توان خواند * ز هر افسانه فیضی می توان یافت * تو بی دهشت
سرگذشت خود بازگوی گفت ای زاهد اصل من از دیار فرنگست
و من آنجا به خبازی مشغول بودم و با دهقانی دوستی داشتم دهقان از راه
یاری غله که مرا بکار رفتی به دکان فرستادی و بهای آن به مرور زمان بستاندی
روزی مرا یکی از باغهای خود به مهمانی برد و شرایط میزبانی رعایت نمود بعد
از آنکه از تناول اطعمه بپرداخت به مفاوضت مشغول شدیم پرسید که منفعت
کسب تو چه مقدارست شمهٔ از حال خود باز نمودم و گفتم مایهٔ دوکان من بیست
خروار گندم است و سود همانقدر که بخورش اهل و عیال من وفا کند دهقان گفت
نفع کار تو در آن مرتبه نبوده که بنای کار بر آن توان نهاد و من ترا امید انستم
که کسب ترا سود بسیارست گفتم کار تو چگونه است و سود آن چیست جواب داد
که کار مرا مایهٔ اندک و سود فراوان است به جزئی تخمی که زراعت می کنم محصول
کلی بدست می آید و درین حرفت به سود دو چند قناعت نداریم من متحیر شدم و گفتم
این چگونه تواند بود دهقان گفت عجب مدار که سود زیادت ازین نیز هست
یک دانهٔ خشخاش چون در زمین نیکو افتد و سبز شود قریب بیست تیر می کشد زیاده
نیز ممکن است و بر هر تیری قبهٔ خشخاش باشد که شمار آنرا کس نداند و ازینجا قیاس

توان کرد که سود کار ما از حیز حد حساب بیرون ست و مزارعان مزارع حکمت گفته اند زرع سه حرف ست و حرف اول وی زر ست و حرف آخر که عین باشد آن نیز نام زر ست پس این پیشه زر بر زر ست بیت دو حرف زرع زر ست و دیگر که می ماند همان زر ست پس اینجا زر ست بر سر زر چون این سخنان از دهقان استماع نمودم سودای سود دهقنت در سر افتاد و در دوکان بربستم و به تهیه اسباب زراعت مشغول شدم و در محله من درویشی بود چون دانست که حرفت خود ترک میکنم مرا به طلبید و گفت ای استاد بدانچه حواله تو شده راضی باش و طلب افزونی مکن که صفات حرص شوم ست و هرکه نقد قناعت بدست دارد پادشاه وقتست بیت

قرص جوین می شکن و می شکیب تا نخوری گندم آدم فریب گفتم ای شیخ مرا ازین کار که مباشرم چندان فائده نمی رسد و دانسته بودم که منافع دهقنت بسیارست خیال می بندم که شاید ازان شغل معاش من به سهولت گذرد پیر زاهد فرمود که مدتی متمادی اسباب معیشت تو همین حرفت بوده و این عمل که حالا در صدد آنی پر مشغله ست شاید که بر لوازم آن قیام نتوانی نمود بیت

واندر قیتان که ره دور و دراز ست ازکوچه مقصود به بازار تمنا فضولی مکن و از کار خود دست باز مدار چون پیر عابد این مثل آورد و غدغه حرص من زیادت شد و آن سخن را که از محض هواداری بود در گوش راه نداده بر همان خیال ایستادم و ترک نانوائی گرفته بمختصر سرمایه که بود اسباب زراعت بساختم و مبلغی تخم کاشته دیده انتظار بر راه حصول محصول نهادم و درین حال معیشت بر من و عیال به تنگ آمد جهت آنکه از دوکان خبازی روز بروز آنچه خرج شدی پیدا آمدی حالا یکسال منتظر

می بایست بود تا فائده برسد باخود گفتم سهو کردی که سخن پیران نشنیدی اکنون
باخراجات یومیه درمانده صلاح دران ست که مبلغی بسهم قرض بستانی و باز دکان
نانوائی کشوده باسر کار خود روی پس یکی از خواجگان شهر رجوع نمودم و مبلغی
وام گرفته بار دیگر دکان بکشودم و یکی از خدمتگاران را بر سر آن شغل گذاشته خود
تردد می نمودم گاهی بجهت نسق زراعت بصحرا رفتمی و گاه برای رونق دکان
ببازار آمدمی چون برین منوال دو سه ماهی بگذشت آن خدمتگار خیانت ها ورزیده
در دکان از مایه سود چیزی نمانده عشر آنچه خرج شده بود بدست نیامد
رجوع بدان همسایه نمودم و حال خود به تفصیل باز نمودم و کیفیت دو کار پیش گرفتن
و از هر دو زیان دیدن باز نمودم پیر عابد گفت بیت روزی چنان
گذشت و روزی چنین ؛ اکنون که نگه کنی نه آن ست و نه این ؛ دانستم
که پیر عابد آنچه میگوید واقعی ست و مرا ازین عمل جز حسرت حاصلی نیست
و هرچه دارم به قرض خواهی کند مصلحت دران دیدم که شبانه از آن شهر بگریختم و منزل
بمنزل ترسان و هراسان میرفتم و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من مردند و جهات
مرا قرضخواهان بحساب وام خود تصرف کردند من از مراجعت وطن ناامید گشته مراحل
می پیمایم و جراحت تعب سفر را بلقای اهل الله مرهم راحتی می نهم تا این ساعت که
آئینه دلم به صیقل مجاورت این جناب از زنگ هموم مصفا شد بیت
المنة لله که اگر رنج کشیدیم * دیدیم ترا و ز تو به مقصود رسیدیم *

## باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً پادشاهان را

دیگر باره شهنشاه متوجه حکیم گشت ع تا گفتش که ای پیر یگانه * بیان کردے

داستان کسی که از حرفت اسلاف انحراف ورزیده بچیزی که لائق او نباشد توجه نماید اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر و من در صحبت دراز دهیم دیده ام که سلاطین را باید که حلم را پیرایهٔ روزگار سازند و مرا شبهه افتاده است که ملوک را حلم بهتر باشد یا سخاوت یا شجاعت تو بفکر عقده کشا باز نما گفت بدانکه ستوده تر صفتی حلم و حسن خلق ست اما شجاعت همیشه بکار نیاید و سخاوت و حلم همه وقت درکار اند و باز فواید سخاوت مخصوص بطائفه باشد و لیکن خرد و بزرگ را به حلم حاجت ست پس آئینه حلم از ان دیگرے فاضلترست بیت هر که در وسیرت نیکو بود ٭ آدمی از آن و میان او بود ٭ نیکی مردم نه نکو روئی ست ٭ خوے نکو مایهٔ نیکوئی ست ٭ و یکی از بزرگان گفته است که اگر میان من و تمامی مردمان تار موی باشد و همه باتفاق در مقام گسیختن باشند امکان ندارد که بگسلد زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان سخت بکشند من سست بگزارم یعنی کمال حلم و سعت عفو من تا آن حدست که با اهل عالم توانم زیست و با عامی و عالم و بی گناه و مجرم در توانم ساخت بیت من بکمند آورم و همراه خویشتن ٭ گر نرود به طبع من من بروم به خوی او ٭ و باید دانست که ثبات و وقار پادشاهان را زیباتر حلیتی ست چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان نافذست پس اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته ندارند یکی کم به یک درشت خوئے اهل اقلیمی را نفور سازند و بسی جانها و مالها در معرض هلاک افگنند رباعی هر حکم که سلطان زمان فرماید ٭ از بعد تامل فراوان باید ٭

ور زانچه تأمّلی نماید * شاید که از آن بسی خللها زاید * و اگر پادشاه
با آب سخاوت گرد احتیاج از روی روزگار بشوید یا بآتش شجاعت خرمن
حیات بدخواهان را بسوزد چون از سرمایهٔ حلم بی بهره باشد بیک جفا چشمه
سخا را تیره سازد و بیک عربده هزار دشمن جانی برانگیزد اما اگر در باب سخاوت
و شجاعت فتوری داشته باشد برفق و دلجوئی و حلم و خوشخوئی رعیت و لشکر را
شاکر تواند ساخت و با وجود حلم باید که از وقار و ثبات نیز بهره‌مند باشد بیت
باش ثابت در طریق بردباری همچو کوه * هر که تمکین بیش دارد بیشتر دارد شکوه
و پادشاه باید که هنگام حلم متابعت هوا جایز نشمرد و بوقت خشم مطاوعت شیطان
روا ندارد و نزد اهل تحقیق مقررست که تا کسی غضب مستولی نگردد بدرجهٔ صدیقان
نرسد و در نوادر کلمات حکما مسطورست که بزرگی را التماس نمودند که متفرقات
حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود که ترک غضب
جامع جمیع مکارم اخلاقست و راندن غضب متبع تمام قبایح اعمال بیت
خشم و کین وصف سباع است و ددان * هر کرا خشمست و کین هست از ددان
و دیگر باید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل بجهت آنست تا اگر
غرور جباری او را از نهج حلم منحرف سازد وزیر صاحب تدبیرش بطریق مناصحت
براه اصلاح آورد تا بمواهب فضل کردگار و میامن حلم و وقار و خلوص نصیحت
وزیر کامگار در همه امور مظفر و منصور شود چنانچه در خصوص پادشاه هند و
قوم او بود رای پرسید چگونه بوده است آن حکایت برهمن گفت آورده‌اند که
در یکی از بلاد هند پادشاهی بود همیلار نام و دبیری داشت با وجود حسن صورت

بخوبی بصیرت آراسته یکی را سهیل یعنی گفتندی دیگری را ماه ختنی و مادر ایشان
ایران دخت بود و دل پادشاه بمهر این گوهر یکتا و محبت آن دو فرزند بغایت
متعلق بودی دیگر وزیری داشت که او را بلار گفتندی بلغت ایشان معنی
این کلمه مبارک روی باشد و او به بزرگواری بود و بمتانت عقل مشهور و دبیر خاص خویش
کمال نام داشت و از مراکب خاصه پیلی سفید داشت و دیگر دو فیل بودند و دیگر دو شتر
بختی و سمندی بود و شتر تندرو و تیغی داشت بگوهر نگاشته ملک بدینها که
مذکور شد دلبستگی تمام داشتی و بر سلاطین سائر دیار هند مباهات نمودی و در
ولایت او برهمنان بودند که خود را تابع برهما دانستندی و به پیغمبری وی معترف
گشته از دین حق انحراف ورزیدندی چندانچه ملک هیلار ایشان را از اغوای
خلایق منع می نمود و آن عادت را ترک نمی دادند و هم بدان انجامید که شاه بتعصب
دین و از ده هزار تن از ایشان بکشت و خانه های ایشان را بیغما داده زن و فرزند
ایشان را باسیری ببرد و چهار صد تن را که بفنون علوم آراسته بودند ملازم پایه سریر
گردانید ایشان بناکام کمر خدمت بسته فرصت انتقام را انتظار می بردند تا شبی
ملک باستراحت مشغول بود هفت آواز باهیبت شنود و از هول آن بیدار شده متفکر گشت
در اثنای این حال بار دیگر خواب بروی غلبه کرد و در خواب دید که دو ماهی
سرخ بر دم ایستاده و ویرا مرحبا زدند ملک دیگر باره متنبه شده و باز بشد
دور و دراز افتاده بخواب فرو رفت دوم باره دید که دو بط رنگین و قازی بزرگ
از عقبش می پریدند و آخر پیش وی فرود آمده آغاز دعاگوئی کردند باز از خواب در آمد
و در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره در خواب شد و چنان دید که ماری سبز رنگ

با خالهای زرد و سفید برگرد پای می‌گردد و آن افعی با خوش طلعت بر آن شاخ صندل
می‌پیچید ملک از ترس بیدار شد و از آن باز بهانه اندوهگین گشت کرت دیگر مهول خواب
او را بعالم مثال برد درین نوبت چنان مشاهده کرد که سر تا پای او بخون آلوده است
ملک بیدار گشته اضطراب کرد خواست کسی را آواز دهد ناگاه خواب بر و غالب شد
چنان دید که بر اسپ سفید سوار شد و عنان بجانب مشرق تافته تنها می‌راند چندانکه
می‌نگرد از ملازمان جز دو فراش پیاده کسی را نمی‌بیند باز از خوف بجست و
کرت ششم بخواب رفته آتشی دید که بر فرق او افروخته شده است از مشاهده این
هراسان گشته باز بیدار شد هفتم بار از خواب بیخود افتاد مرغی دید که بالای سر او
نشسته منقار بر فرقش می‌زند این نوبت شاه نعره زد که ملازمان بفریاد آمدند و بعضی
خود را بپایه سریر رسانیدند ملک ایشان را باز گردانید و از هیبت آن خوابها بر خود می‌پیچید
آیا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد القصه بقیه شب بروز آورده برخاست
و براهمه را بخواند و بی آنکه در عاقبت کارها تأمل فرماید تمامی خوابها با ایشان تقریر کرد
ایشان واقعات شنیده و هراس بر ناصیه شاه دیده گفتند اگر ملک شرف اجازت ارزانی
دارد ما بندگان با یکدیگر اتفاق نموده بمطالعه کتب تعبیر رجوع نمائیم پس از روی
بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیده دفع ضرر آن را وجهی اندیشیم بیت
سخندان باندیشه راند کلام * که بی فکر باشد سخن ناتمام * شاه اجازت
داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمده از خبث ضمیر سلسله انتقام را تحریک
دادند که بدین وسیله کینه خویش توانیم خواست چون او را محرم خود ساخته و به
تعبیر ما اعتماد نموده فرصت فوت نباید کرد بیت دشمن پر سوز سینه گرفتار محنت است

دو ماهی از و بر آر که فرصت غنیمت ست پس بدین غدر اتفاق کرده پیش شاه
رفتند و گفتند بر ضمیر انور شاه مجملاً ظاهر شد که تعبیر این خوابها جز بهجوم آفت و ما
دفع مضرت اندیشیده ایم اگر ملک سخن ما را قبول فرماید و اگر از فرموده ما ابا نماید
بلای عظیم بلکه زوال پادشاهی مترصد باید بود ملک در حیرت افتاد و گفت تفصیل
این سخن را باز باید نمود ایشان بدینگونه تقریر کردند که آن دو ماهی بر دم ایستاده
فرزندان شاه اند و آن مار ایران دخت ست و آن دو بط دو پیلان اند و قاز بزرگ
پیل سفید ست و آن استر سمند شهریار ست و دو فراش پیاده شتران بختی و آن آتش
بلار وزیر ست و آن مرغ که منقار بر سر شاه می زد کمال دبیر ست و آن خون اثر شمشیر
گوهر نگار ست که بر فرق ملک رانند و ما تدبیر ضرر این خواب بر آن نوع ساخته ایم که
هر دو پسر و مادر شان و دبیر و وزیر و فیلان و اسپ و شتران را بدان شمشیر کشته و از خون
هر یک قدری گرفته یکجا جمع کنند و شمشیر را شکسته با آن کشتگان در زیر خاک مدفون
سازند و آن خون را در آب دریا آمیخته در آبزنی ریزیم و ملک را در آن نشانده دعاها
بخوانیم و دیگر باره از آن خون بر پیشانی شاه طلسمات نویسیم و کف و سینه
او را بدان خوناب آلوده سه ساعت بگذاریم پس به آب چشمه سرد تن
ملک را شسته به روغن زیت چرب کنیم تا مضرت کلی مدفوع گردد و بجز این
حیله هیچ چیز دستگیری ننماید شاه که این سخن بشنید آتش حیرت متاع صبر
بسوخت گفت ای دشمنان دوست روی مرگ از این تدبیر شما بهتر ست چون
این طائفه را بکشم مرا از حیات چه راحت باشد و از زندگی چه فائده **قطعه**
صحبت یاران غنیمت دان که نقد زندگی ❊ خاص از بهر تماشای صحبت یاران خوش ست

خوش بود بهر تماشا گلشن عمر عزیز * وان تماشا هم بدیدار هواداران خوش ست *
من زندگانی بی این جماعت نمی خواهم اگر می توانید حیلهٔ دیگر انگیزید ایشان گفتند
سخن حق تلخ باشد عجب از رای ملک که دیگران را با نفس خویش برابر میدارد سخن
بی غرضانه را اعتبار باید نمود و درین کار شروع باید کرد و تا ذات ملک باقی ست
زن و فرزند کم نمی آید ملک که این فضول شنید بغایت متالم گشته بخلوت خانه خرامید
و میگفت بی جمال فرزندان و همدمان چه راحت توان یافت القصه ملک یک شبانروز
در دریای فکر غواصی نموده گوهر تدبیری نیافت و میان ارکان دولت خبر فکرت
پادشاه شائع گشت بلار وزیر اندیشید که اگر در استکشاف ابتدا کنم از ادب
دور افتد و اگر تامل بیش کنم هم ملائم اخلاص نباشد پس نزدیک ایران دخت رفت
و گفت بر رای عالی مخفی نیست که ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده و هر روز یکدو
نوبت برابر مرا طلبیده است امروز خلوتی کرده و متفکر و رنجور نشسته اکنون صلاح
آنست که پیش ملک روی و صورت واقعه معلوم گردانیده مرا اعلام ارزانی داری
تا زود تر تدارک آن مشغول گردیم ایران دخت نزدیک ملک آمده گفت موجب حیرت
چیست اگر از برهمنان چیزی استماع افتاده بندگان را صاحب وقوف باید کرد تا در آن
شرایط خدمتگاری بجا آرند ملک فرمود که سوال نباید کرد از چیزی که اگر جواب آن
بیان کنند موجب تحشش خاطر گردد ایران دخت گفت اگر این رنج بجمیع متعلقان باز گردد
غم نیست و اگر عیاذاً بالله تعلق بنفس نفیس آن حضرت دارد در آن نیز ضجرانه نباید نمود
بلکه مردانه در ملازمت صبر و ثبات تقدیم باید فرمود چه جزع رنج را زیاده کند
بیت ای دل صبور باش بر آفات روزگار * نیکو شود بصبر سر انجام کار تو *

و پادشاه را موافق آنست که چون مهمی سانح گردد وجه تدارک آن بر محل کفایت او
پوشیده نماند چه آدوات دفع ملال مهابت ملک گفت از آنچه براهمه اشارت کرده اند
اگر حرفی بگوش گروه فرو خوانند اطراف چون طور بشگافد ایران دخت دیگر باره
مبالغه نمود و ملک جهت رضای او شمه از مکنون باطن گفت که من درین شبها واقعه دیدم
و بجهت تعبیر با براهمه در میان آوردم آن ملاعین چنان صواب دیده اند که ترا با فرزند
پسر و وزیر و دبیر و فیل سفید و دیگر پیلان و جمازگان سمند به شمشیر بکشند تا اثر ضرر
آن خواب مندفع گردد ایران دخت چون این سخن بشنود از آنجا که زیرکی او بود
دل از جا نبرد و گفت پادشاه را برای این کار اندوهناک نباید بود اما برین طایفه
غدار اعتماد نباید کرد و بی تامل در آن نباید پیوست چه مرده را زنده کردن از قدرتش
خارج ست ملک را باید دانست که براهمه او را دوست نمی دارند و غرض ایشان درین تعبیر آنست
که فرصت انتقام فوت نشود و فرزندان را از پیش بردارند تا ملک بی وارث بماند پس
بزرگان مشفق را ضائع گردانند تا رعیت دلیر شود و دیگر اسباب جهانداری باطل
سازند تا ملک تنها و بیکس بماند و من بنده خود محلی ندارم و چون ملک را تنها یابند
مکنون ضمیر بفعل آرند و پادشاهان را از مکر دشمنان غافل نباید بود

نظم
مشو ایمن از خصم بیدادجوی * که غدار پیشه ست و ناپاک
خوی * بظاهر دم آشنائی زند * بباطن در بیوفائی زند * و با این همه
اگر در آنچه براهمه صواب دیده اند کشایشی می تواند بود تاخیر نشاید کرد و اگر
توقف را مجال است یک احتیاط دیگر باقی ست ملک شاد داد که آنچه تو گوئی هر آئینه
مقبول خواهد افتاد ایران دخت گفت کاریدون حکیم در کوه خضر اگوشه غاری اختیار کرده اگر

رای ملک اقتضا فرماید او را کرامت محرمیت ارزانی باید داشت ملک فی الحال نزدیک کاریدون حکیم رفت حکیم گفت سبب تجشم رکابِ چیست و نیز اثر تغیر بر بشرهٔ مبارک پیداست آن سیتواند دید ملک کیفیت منامات و تعبیر برهمنان باز گفت کاریدون فرمود این سخن با آن طایفه گفتنی نبود ع هر گوش کجا محرم اسرار بود ٭ جهت آنکه نه عقلی دارند و نه دیانتی ملک را بدین خوابها شادمانی باید افزود من همین بیان تعبیر هر واقعه باز گویم اولاً آن دو ماهی که بر دم ایستاده بودند رسولی باشد که از جانب سراندیپ بیاید و دو پیل با چهار صد رطل یاقوت رمانی در پیش شاه بخدمت باز دارد و آن دو بط و قازی دو اسپ باشد و اشتری که شاه دهلی فرستد و آن مار که بر پای ملک پیچیده شمشیری باشد و آن خون که ملک خود را بدان آلوده یافت خلعتی ارغوانی باشد از دار الملک غزنیه بطریق تحفه بجامه خانهٔ ملک آرند و آن شتر سفید پیلی باشد سفید که سلطان بیجانگر بخدمت ملک فرستد و آنچه بر فرق پادشاه چون آتش می درخشید تاجی بود که ملک سیلان بهدیه فرستد و مرغی که منقار بر سر ملک می زد در آن توقع اندکی مکروهی هست غایتش آنکه چند روز از دوستی عزیز اعراض نموده آید و مآل آن بصلاح انجامد و آنچه هفت کرت دیده دلیل هست بر آنکه رسولان بهفت نوبت بدرگاه ملک آیند و ملک بحصول آن نعمتها شادکام گردد و باید که من بعد شهنشاه عالم نااهلان را محرم اسرار خویش ندارد بیت

کسی را امتحان ناکرده صد بار ٭ مگردان پیش خویشش صاحب اسرار ٭

و اصل خرد آنست که مطلقاً از صحبت مردم بیباک زشت سیرت اجتناب فرض شناسد ملک چون این باب استماع نمود فی الحال شکر تقدیم رسانید پس ملک با دل شادان بمستقر

دولت نزول اجلال ارزانی داشت وہفت روز متوالی سوالہا بالا می رسید ند روز ہفتم ملک از زندان بلار و ایران دخت دبیر را بخلوت طلبیده گفت عجب خطائی کردم در آنکه خواب خود بدشمنان باز گفتم اگر رحمت الٰہی و نصیحت ایران دخت دست تدارک نکشودی عاقبت اشارت آن ملاعین بہلاک من تمامی اتباع ادا کردی و ہر کرا سعادت یار باشد ہر آئینه موعظت مشفقان عزیز داشته در کارہا پس از تامل غوض کند و موضع حزم و احتیاط فرو نگزارد ع ہر کہ بی تدبیر کاری کرد ساما نی نیافت ۞ پس بفرمود که چون خاطر عزیزان بسبب این واقعه خالی از ملال نبود لازم آنست که این ہمه ہدیہا بر ایشان قسمت باید خاصه ایران دخت را که تدارک این واقعه امر فرمود بلار گفت ملکه زمانه را درین معنی سعی بسیار بود ازین تبرکات تاج مرصع با جامهٔ ارغوانی مکلل مناسب اوست ملک امر کرد تا ہر دو را بحجرهٔ خاص بردند و خود با بلار وزیر در آمد و در حرم کنیزکی دیگر بود که او را بزم افروز گفتندی ملک با او دلبستگی تمام داشتی ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را آواز دادند و تاج و جامه را حاضر گردانیدند و مثال داد که ہر کدام که ایران دخت اختیار کند آن دیگر حصهٔ بزم افروز باشد ایران دخت را میل بطرف تاج بیشتر بود تاج برگرفت بزم افروز نیز باختیار جامهٔ ارغوانی سرخ روشد قضا را شبی که نوبت حجرهٔ ایران دخت بود ملک بر حکم میعاد آنجا خرامید و ایران دخت تاج مرصع بر سر نهاده و طبق برنج بر دست گرفته پیش ملک بایستاد ملک از ان طبق نواله تناول میفرمود درین میان بزم افروز جامهٔ ارغوانی پوشیده بر ایشان بگذشت ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و متوجه بزم افروز گشته زبان بتحسین بگشاد آنگه ایران دخت را گفت این

تاج لائق فرق بزم افروز بود که توبردشتی ایران دخت را غیرت دامن گیر فته آتش رشک
در سینه افتاد و بحکم دوار طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد و آن تعبیرے که حکیم
بوقوع آن تعرض کرده بود هم متحقق گشت ملک را آتش غضب افروخت بلار وزیر را
طلبید و گفت این نادان را از پیش من بیرون بر و گردن بزن بلار ملکه را بیرون آورد
و با خود اندیشید که درین کار مسارعت شرط نیست چه این زن در فصاحت و ملاحت
و کیاست و فراست بی مثل ست ملک از دیدار او نشکیبد و قطع نظر
از اعتراض ملک در امثال این کارها شتاب کاری نیکو نمی نماید و مرا درین تاخیر
سه منفعت کلی حاصل ست اول مثوبت ابقای نفسی دوم حصول رضای ملک
اگر از قتل او نادم شد سوم منتی بر جمیع مملکت که مانند او ملکه را باقی گزارم پس او را
بخانه خود برد و فرمود که باحتیاط هر چه تمامتر نگاهدارند و در تعظیم و احترام او مبالغه
لازم شمارند و خود با شمشیری بخون آلوده ببارگاه درآمد و گفت فرمان ملک
بجا آوردم ملک را فی الجمله سورت غضب تسکین یافته بود چون این سخن بشنید
رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردد ظاهر گرداند پس خویشتن را ملامت کردن
گرفت و گفت این گناه تست که حلم و تانی را برطرف نهادی بایستی که من بدین
قدر جرات چنین حکمی نکردمی اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیهٔ پادشاه
مشاهده نمود گفت ملک را غمناک نباید بود که تیر از شست جسته باز نتوان
آورد و اندوه بیفائده خوردن تن را نزار سازد و حاصل آن جز رنج دوستان
و راحت دشمنان نباشد و هر کس بشنود که ملک حکمی کرد و امضا بدان پیوست فی الفور
پشیمان شد در وقار پادشاهی بدگمان گردد بایستے که ملک درین قصه ملایمت

ورزیدی ملک گفت مرا درین حکم خطائی افتاد باری بایستی که تو در آن تاملی بجا
می‌آوردی وزیر جواب داد که ملک را از جهت یکی ازین چندین فکرت بضمیر مبارک راه
نباید داد ملک را از فحوای کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران دخت کشته گشته پس
روی بوزیر کرد و گفت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت وزیر جواب داد که سه تن
همیشه اسیر اندوه و پیوسته غم باشند اول آنکه همت بر بدکاری مصروف دارد دوم آنکه
در حال قدرت نیکوکاری بجا نیارد سوم آنکه نااندیشیده کاری کند ملک گفت
ای بلار در خون ایران دخت توقف نکردی بسعی باطل تو هلاک شد وزیر جواب داد
که سعی سه تن باطل است شخصی که جامهٔ سفید پوشد و بشیشه گری کشد و
گازری که با لباس تکلف در آب ایستد و جامه شوید و بازرگانی که زن نیکو
بدست آرد و او را در وطن گذاشته سفر دور دست اختیار کند و من در خون وی سعی نکردم
بلکه فرمان ملک را امتثال نمودم و درین باب ملامت بدان حضرت است که درین مثال
رای ثاقب را از ملاحظه معزول گردانیدند ملک گفت ازین سخن درگذر و در آن باب
فکری کن که مرا آرزوی دیدار او اندوهگین دارد وزیر گفت دست تدارک بدامن
این کار نرسد ملک گفت اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی
وزیر گفت سه تن خود را در رنج اندازند یکی آنکه در مصاف از خود غافل شود دوم آنکه
وارث ندارد و مال از وجه حرام جمع کند سوم آن پیرمردی که زن نابکار جوان را عقد آرد
و آن زن هر روز مرگ او میخواهد و با او نمی‌سازد ملک گفت ازین عمل بر تهتک تو دلیل
توان گرفت جواب داد تهتک بحرکات دو کس ظاهر گردد یکی آنکه مال خود نزد بیگانه بودیعت
نهد دوم آنکه ابلهی را میان خود و خصم حکم سازد و من درین کار تهتک نورزیده ام تا آنکه

در امضای فرمان شاه متابعت جسته ام ملک گفت مرا جهت ایران دخت
غم بسیارست وزیر جواب داد از جهت پنج نوع زنان غم خوردن روا باشد
یکی آنکه اصلی کریم و جمالی زیبا و عفافی کامل دارد دوم آنکه دانا و بردبار و مخلص
و یکدل باشد سوم آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد چهارم آنکه در نیک و بد خیر و شر
موافقت را شعار سازد پنجم آنکه خجسته فال و مبارک نفس بود و ایران دخت بدین همه صفتها
آراسته بود ملک گفت ای بلار در سخن دلیری میکنی از تو دوری لازمست وزیر گفت از
دو تن دوری پسندیده افتد یکی آنکه نیکی و بدی یکسان پندارد دوم آنکه ظاهر را از نواهی
باطن را از ملاهی پاک ندارد ملک گفت تا در چشم تو حقیر می نمایم وزیر گفت بزرگان چشم سه
طائفه سبک نمایند اول بنده گستاخ که گاه بیگاه با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز
با وی هزل و فحش دوست دارد دوم بنده خائن که بر اموال خواجه مستولی گردد
چنانچه اندک مدتی را مال وی از مال خواجه برگذرد سوم بنده که بی استحقاق
محل اعتماد گردد ملک گفت من ترا آزموده ام و نا آزموده بهتر بودی وزیر
جواب داد که هشت تن نتوان آزمود الا در هشت موضع شجاع را در جنگ برزگر را
در زراعت و بزرگان را در زمان غضب بازرگان را در هنگام حساب دوست را
در وقت حاجت و مردم اصلی را در ایام نکبت و زاهد را در احراز ثواب آخرت و عالم را
در هنگام تقریر حاصل الامر چند آنچه ملک مفاوضات کراهت آمیز با وزیر میفرمود
وزیر جوابی تیزتر باز میداد و ملک بطریق حلم تحمل نموده آن شربتهای ناخوشگوار را
نوش میکرد نظم تحمل کند هر کرا عقل هست * نه عقلی که خشمش
کند زیر دست * تحمل چو زهرت نماید نخست * ولی شهد گردد چو در طبع رست

عاقبت زبان ثنا گوئی بگشاد و گفت این بنده که باقدام جرأت بساط مباسطت
می‌پیمودم جهت امتحان ذات ستوده صفات بود المنة لله اگر کسی شبیه
ملک طلبید ع جز در آئینه و آبش نتوان یافت نظیر **نظم** بزرگی
بناموس و گفتار نیست ٭ بلندی به دعوی و پندار نیست ٭ از آن نامور
تر محلی مجوئی ٭ که خوانند خلقش پسندیده خوئی ٭ ملک گفت چون
بنده بگناه خویش معترف گردد و هر آئینه در مقام اعتذار خواهد بود وزیر
گفت تا ملک من بگناه خود اعتراف دارم و گناه من آن است که در امضای
فرمان ملک تاخیری جائز داشته‌ام و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده اکنون
حکم ملک راست چندانکه ملک این سخن استماع فرمود دلائل فرح بر ناصیه مبارکش
ظاهر گشته رایت دواعی محامد الهی باوج علیین رسانید بلار از نزدیک ملک
بیرون آمد و ایران دخت را بشارت وصال رسانید ایران دخت مثال حضور را
امتثال نموده بخدمت شتافت و شرط بندگی بجا آورد و زبان بمنت و شکرگزاری
بگشاد و ملک گفت این منت از بلار باید داشت که شرط مناصحت بجا آورد بلار
گفت مرا بکمال حلم و دانش خسروانه وثوقی تمام بود و این تامل بسبب آن
وجود گرفت پس وزیر و ایران دخت را خلعت گرانمایه ارزانی داشت
**بیت** چو روز دگر صبح گیتی فروز ٭ بفیروزی آورد شب ابر روز ٭
ملک بار عام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر باصالت خود و کفالت
اهل و اولاد ملک از براهمه داد طلبید حکم سلطانی شرف نفاذ یافت که کاریدون
حکیم را حاضر گردانیدند و نکال عقوبت براهمه برای حکیم تفویض فرمود کاریدون را

صواب چنان دید که بعضی را بر دار کشیدند و جمعی را در پای پیل
افگنده با خاک رهگذار یکسان ساختند

## باب سیزدهم در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت

چون رای دابشلیم این داستان از بیدپای حکیم استماع نمود گفت شنیدم صفت منفعت
حلم و بردباری و مضرت تهتک و سبکساری و تفصیل ثبات و حلم بر دیگر مناقب
شهریاران بشناختم اکنون باز گوید داستان ملوک در داشتن ملازمان
امین و باز نماید که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند برهمن گفت
قوی‌تر رکنی در آنچه ملک فرمود شناختن موضع اصطناع ست و پادشاه
را باید که نقود ملازمان خود را بانواع امتحان بر محک آزمایش زند
و عیار رای هر یک معلوم گرداند و اعتماد بر پرهیزگاری و صلاحیت
ایشان کند که سرمایهٔ خدمت ملوک راستی ست و راستی بی خداترسی
و دیانت وجود نگیرد و سر همه دانشها خوف و خشیت باشد هر ملازم سلطان
که از خدا ترسد هم شاه را مایهٔ استظهار وی قوی گردد و هم رعیت را
عهدهٔ امیدواری روی نماید **نظم** خداترس را بر رعیت گمار * که معمار ملک ست
پرهیزگار * وزیر از خدا باید اندیشناک * نه از خوف سلطان و بیم هلاک * والبته
دروغگوی نادرست نشاید که در معرض محرمیت آید رای فرمود که این باب به تفصیل
احتیاج دارد چه مردم بی اصل فرومایه بصفتهای نیک آراسته می باشند و به آخر
هم ایشان حسب الفعال تربیت کننده میشود **بیت** ناپاک اصل گرچه در اول

و فائدهٔ آخر ازان بگردد و عزم جفا کند پس برهمن گفت مفصل این سخن آنست که خدمتگار
پادشاه را سه صفت می باید اول امانت در فعل که مرد امین پسندیدهٔ خالق و خلایق
است و محرم بیت اسرار ملوک را لائق دوم راستی در قول چه دروغ عیبی
عظیم است و پادشاه را از دروغگویان احتراز فرمودن فریضه باشد سوم اصلی
پاک و همتی عالی و پادشاه باید که نظر بمحاسن اخلاق چاکران کند نه بتجمل و استظهار
ایشان و چون کسی بحلیهٔ فضائل حالی از رذائل خالی افتد و عفاف و صلاح جمع کند
لازم بود که پادشاه در تربیت او ترتیب مصالح نگاه دارد و بآهستگی بمراتب تقرب رساند
وصل الباب آنست که ملازم سلاطین معتمد و امین باید تا هم اسرار مالی و ملکی از وقوف
اغیار مصون ماند و هم سپاهی و رعیت از ضرر محفوظ باشند چه اگر یکی از مقربان عیاذاً
باللّه بصفت خیانت گرفتار باشد ممکن که بی گناهی را در معرض تلف افگند و از
نظائر این کلمات حکایت زرگر و سیاح است رای پرسید که چگونه بوده است
آن **حکایت** گفت آورده اند که در دار الملک حلب پادشاهی نامدار بود
دختری داشت مهرپیکر پادشاه این گوهر یکدانه را از دیدهٔ اغیار نهان داشتی
روزی جهت این دختر پیرایه ترتیب می نمودند و باستادی زرگر احتیاج افتاد
دران شهر زرگری بود صناع ملک آوازهٔ او شنیده و بعضی از مصنوعات او
دیده بود درین وقت او را بحرم طلبیدند و در باب ترتیب پیرایه با او گفت و
شنید می رفت مرد زرگر جوانی بود ظریف دل پادشاه بمقالات او مائل شد و او
روز بروز بهنرهای غریب پادشاه را شیفته ساختی تا محرم حریم سلطنت شد و دختر
پادشاه او را پس پرده راه داد و این پادشاه وزیری داشت بمتانت عقل مشهور

چون دید که پادشاه در تربیت زرگر از حد اعتدال درگذشته از محض نصیحتی بتقریبی
عنان کلام بجانب مهم زرگر منعطف ساخت که سلاطین سابق ارباب حرفت را
در صدر اصحاب مکنت نیاورده اند و حالا ملک این شخص را محرم حرم ساخته و مجلس
سخنان میرسد که این شخص اصلی کریم ندارد چه پیوسته سخنان او برازار و ایذای
مردم موقوفست و از چنین مردم آیین وفاداری توقع نتوان کرد بیت هرکه
از ناکس طمع دارد وفا ❊ از درخت بید می جوید ثمر ❊ و من مشاهده
کرده ام که هرگاه ملک بنسبت شخصی در مقام انعام بوده آن سفله از
غایت ملال بنابودن خود راضی گشته و حکما گفته اند علامت اراذل آنست که
قوت دیدن کرم دیگری نداشته باشد و سزاوار تر بصحبت ملک طایفه اند بود
که عز اصالت با شرف فضیلت جمع کرده اند ملک گفت این جوان صورت نیکو
دارد و بزرگان گفته اند حسن عنوان از لطف مضمون خبر میدهد بیت
هرکه عاقل بود از خوبی عنوان داند ❊ که درین نامه خبرهای نکو خواهد بود ❊ وزیر گفت
در دبیرستان حکمت سوره حسن صورت نمی خوانند چه بسیار کس باشد که بصورت
زیبا دل خلقی برباید و چون نقد معنی او بر محک امتحان زنند هیچ چیز را نشاید
در امثال علما وارد است که حکیمی جوانی خوبصورت بدید و دلش بمصاحبت او
مایل شد پیش آمده سکه حقیقتش را بیازمود عیاری نداشت حکیم
درگذشت و گفت نیکو خانه ایست اگر در وی کسی بودی بیت ره بعضی بر
که در صورت دو نی مانند بهم ❊ از یکی خیزد شکر و آن یک ز بهر بوریاست
ملک گفت که بلطافت صورت بر اعتدال مزاج استدلال توان کرد و صاحب

مزاج معتدل را قابلیت تربیت هست اکنون نظر تربیت برگمارید تا اکتساب
اوصاف ستوده بر کمال رسد چه اثر تربیت سنگ خارا را یاقوت و لعل نمی سازد
و به همین تقویت خون سیاه مشک خوشبوی و قطرهٔ باران گوهر یکتا نشود وزیر جواب
داد که ای ملک آنرا که جوهر اصلی ندارد تربیت فرمودن نه لایق است چه هر سنگی
جوهر نگردد و هر خونی مشک نشود و اگر ناکس هزار سال تربیت یابد از وی توقع
نکوئی نتوان داشت بیت بید را اگر بپرورند چو عود * برنیاید نسیم عود ز بید *
و لئیم را صد نوبت اگر تغییر و تبدیل دهند جوهر ذاتی او متغیر نخواهد شد و زرگر از جملهٔ
آنهاست که از مخالطت او احتراز باید نمود و حال آنکه ملک در تربیت او بسر حد افراط
رسانید مصلحت آن است که در تقرب او جانب اعتدال مرعی باشد شاه بسخن وزیر التفات
نه نمود و گفت سلاطین بی تلقین دولت در کاری شروع ننمایند شریف بزرگوار
آنکس تواند بود که پادشاه وقت او را برگزیند وزیر دید که شاه در تربیت او ثابت قدم
و دم درکشید اما چون روزی چند بر آمد زرگر دست اختیار گشاده دید
پای از مرکز اعتدال بیرون نهاده بامید و بیم و وعده و وعید تصرف در مال
مردمان آغاز کرد روزی جهت پیرایهٔ دختر شاه به بعضی از جواهر احتیاج
افتاد بدان نوع که مدعا بود نه در خزانهٔ شاه یافتند و نه در بازار جوهریان زرگر
به تفحص خبر یافت که دختر بازرگانی بدینگونه جواهر قیمتی دارد زرگر بطلب جواهر
کسی نزد وی فرستاد دختر بانکار پیش آمد القصه او را طلبیدند و زرگر دختر شاه را
فرمود که این بازرگان بچه درهای شهوار دارد که جوهری فلک انها جواهر الصفا
و روشنی آن لآلی آبدار ندیده و بتصرف او یاقوت هاے خوش آب است چند

پارهٔ زمرد سبز ریحانی و درج جواهر و لعل چندت رمانی ملکه را امر باید فرمود
تا این دختر جواهر را حاضر گردانیده بقیمت وقت بما فروشد اگر بطوع و رغبت اقرار
نکند به تکلیف از و حاصل باید کرد ملکه بازرگان زاده را باحضار جواهر تکلیف نمود
دختر سوگندها یاد کرد که من چنین جوهرها ندارم و خرده ریزه که داشت آنرا در میان آورد
زرگر آن را نه پسندید ملکه را بر تعذیب و تحریص کرد دختر شاه بشکنجهٔ بازرگان زاده
فرمان داد و اندک زمانی را آن عجوزه در شکنجهٔ هلاک افتاد وزیر این صورت را
بر لوح خاطر شاه تصویر کرد ملک را از دود بدنامی زاویهٔ سینه تیره شد و ازتان
بازرگان زاده را بنواخت و مال بسیار داده خوشنود گردانید و دختر را از نظر
بیفگنده ترک تربیت زرگر گرفت و زرگر از انتقام سلطانی ترسیده بگریخت با در
دختر صلاح در آن دید که دختر چند روز از شهر بیرون رفته در چارباغ ملک
ساکن گردد وقتی که خواطف قهر شهریاری تسکین یابد بحرم آید دختر به چارباغ پدر رفت
و زرگر ازین حال خبر یافته بملازمت ملکه آمد شاهزاده چون زرگر را دید گفت ای
بدبخت باز آمدی تا فتنهٔ دیگر برانگیزی برو که دیگر ملاقات تو بر من وبال است
زرگر از نزد شاهزاده نا امید بیرون آمد و روی در بیابان نهاده سراسیمه میرفت
شب در آمد و ابر تیره چراغ ستارگان را فرو نشاند قضا را در آن صحرا برای شکار
ددان چاهی کنده و پوشیده بودند و ببری و بوزنه و ماری در آن چاه افتاده
زرگر که براه مردمان از جفا چاه کندی بر اثر جانوران در چاه فتاد

**بیت** ای که تو از ظلم چاهی میکنی ✤ از برای خویش چاهی میکنی ✤

این جماعت که در قعر چاه بودند از رنج خود بایذای دیگری نپرداختند و روزها

در تنگ چاه بماندند تا یکروز سیاحی از اهل شهر عزیمت سفر نموده بر ایشان
بگذشت و آن حال ملاحظه فرموده پریشان خاطر گشت که آخر این مرد ببادیهٔ
ممات نزدیکترست او را خلاص دهم پس رشته فرو گذاشت بوزنه در آن آویخته
بر سر چاه رسید کرت دیگر مار مسابقت کرد سوم نوبت ببر پنجه در رسن زد چون این
هر سه بهامون رسیدند سیاح را دعا کرده گفتند بدانکه ترا بر هر یک از ما منتی بزرگ
ثابت شد و درین وقت مجازات آن میسر نمیگردد اگر التفات نموده منزل ما را
بقدم مشرف سازی طریق حق گزاری مرعی افتد و حالا نصیحتی داریم
که استماع آن بر تو فرض ست این مرد را از چاه بیرون میار که آدمی
بد عهد باشد و پاداش نیکی به بدی لازم داند بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت
بیت بگذر از صورت و سیرت بصفا آر از آنکه * آدمی شکل بود گو بتر از دد باشد * و
اکثر اهل روزگار بآرایش صورت مشغول اند و از اصلاح معنی غافل لاجرم ع
دیده را یوسف اند و دل را گرگ * علی الخصوص این مرد در بشرهٔ او علامت مروت
ندیده ایم و اگر قول ما را کار نه بندی روزی باشد که پشیمانی شوی سیاح بسخن ایشان التفات
نا نموده رشته فرو گذاشت و زرگر را بسر چاه آورد زرگر سیاح را عذرها خواست و
شمهٔ از احوال خود باز گفت و با این همه التماس نمود که روزی بر و بگذرد شاید که مکافاتی
بجا تواند آورد سیاح گفت حالا پای توکل در طریق عزیمت نهاده ام اما شرط کردم که اگر
از قضا امان باشد دیگر باره شرف صحبت دریابم بدین معاهده یکدیگر را وداع کردند
سیاح روی براه آورد و زرگر بشهر باز آمده در گوشهٔ متواری شد و پادشاه از تربیت زرگر و از
ناشنودن مواعظ وزیر منفعل بجانب دختر التفات نمیکرد تا برین قصه یکسال بگذشت

و سیاح برخی از بلاد را تماشا فرموده سه صد درست زر بدست آورد
و پس از غربت روی بمسکن نهاد و شب هنگامی بدامن آن کوه که موضع
بوزنه بود فرود آمد قدری از شب گذشته دو دزد ببالین وی آمدند
و نقد و جنس که داشت تصرف کرده و دست و پایش محکم بر بستند
و در کریوه که از شارع دور بود همچنان بسته بیفگندند شب همه شب آن مرد
سیاح بسته افتاده بود و هنگام سحر از درد دست و پای بی طاقت شده
فریاد آغاز کرد درین وقت بوزنه بطلب طعمه بیرون آمده بر حوالی آن
کریوه میگذشت آوازی دردناک شنیده بسر وقت سیاح رسید
چون یار خود را بسته بند بلا دید گفت ای دوست عزیز بدینجا چون
افتاده سیاح گفت ای یار در محنت آباد دنیا هیچ تحفه راحتی بی غصه
جراحتی نرسد بیت کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد * کس گل بی خار
زین بستان نچید و هرگاه کسی بدین نکته دانا شد نه از غصه خار آزار اشتمالات
باید ریخت و نه بر جلوه گلهای تازه عذارش طرح طرب باید انداخت نظم
درین هستی که با نیستی زود * نباید شد بهست و نیست خوشنود
چشاند آب بر آتش نشاند * ببخشد چیز و انگه وا ستاند * و هر بستاند
و عارے ندارد * بجز داد و ستد کاری ندارد * پس قصه دزدان
و زر بردن و او را بسته افگندن بتمامی باز راند بوزنه گفت خوش دلباش
که بیت در نومیدی بسی امیدست * پایان شب سیه سفیدست *
پس بندهای سیاح را گسست و او را بخانه که از خس و خاشاک فراهم آورده بود

رسانیده میوه‌های تر و خشک حاضر گردانید و التماس کرد که امروز با دل فارغ سر بر
بستر آسایش نه تا من باز آیم و از پیش سیاح بیرون آمده پی دزدان برداشت اما
دزدان همه شب راه برفتند و صباح کوفته بسر چشمه رسیدند و رختهای سیاح از پشت
باز گرفتند و بخفتند چاشتگاهی بوزنه بسر وقت ایشان رسید و ایشان را غافل یافته
اول بدرهٔ زر بگوشهٔ در خاک پنهان کرده باز آمد پارهٔ دیگر از سرپاهای سیاح
در موضعی مخفی ساخت حاصل الامر تمامی رخوت سیاح با بعضی از وصلهای دزدان
برداشته جایهای نهاد و بالای درختی قرار گرفت چون زمانی برآمد دزدان از خواب
درآمدند و چون از زر و رختها نشانی ندیدند سراسیمه با دل ترسناک راه گرفتند
بوزنه بخانه مراجعت کرد و با سیاح صورت حال باز گفت و سیاح را بدان
سرچشمه برد و زر و لباس پیش آورد و سیاح بحق خود قانع شده رخوت ایشان را
تصرف نکرد و بوزنه را وداع نموده روی بشهر نهاد و قضارا گذرش بر آن بیشه افتاد
که مسکن ببر بود ببر آواز داد که ایمن باش ع مارا حق نعمت تو یاد است هنوز
پس پیش آمده التماس کرد که یک ساعت توقف فرماید سیاح متوقف شد و
ببر در طلب تحفه میگشت تا بدر قصر چارباغ شاه رسید دختر را دید که پیرایه در گردن
دارد ببر بیک سرپنجه او را نابود ساخت و پیرایه نزد سیاح آورده رسم اعتذار رعایت
کرد سیاح نیز ملاطفتها و را بمعذرت مقابله کرده رو بشهر آورد و از حال زرگر
براندیشیده بخاطر گذرانید که از بهائم و سباع حسن عهد مشاهده کردم اگر زرگر
از وصول من خبر یابد هر آینه بمقدم من انواع اهتزاز خواهد نمود و بامداد او دستها
زر و این پیرایه به بهای نیک در گذار خواهد رفت سحرگاهی بود که سیاح بشهر رسید

ودر آن وقت آوازهٔ قتل دختر شاه در شهر افتاده بود زرگر نیز جهت تفحص آن حال
از خلوت بیرون آمده بخواست که کیفیت آن صورت استفسار نماید ناگاه سیاح را
دید و با جلال و اکرام بمنزل خود برد و بعد از رسم پرسش دیگر باره واقعهٔ خود
بتفصیل باز راند سیاح او را تسلی داده گفت ای برادر اگر در اسباب معیشت تو
نقصان آمده غم مخور که مرا دوستی چند هست و پیرایه نیز دارم از روی اهتمام آنرا
بفروش و هرچه خواهی بردار زرگر پیرایهٔ دختر ملک دید تازه روی آغاز نهاده
سیاح را گفت دلخوش دار که همین ساعت خاطر ترا فارغ گردانم پس زرگر با خود
اندیشید که فرصت یافتم اگر آنرا ضایع گردانم از فوائد حزم بی بهره خواهم ماند پیش
ازین مزاج پادشاه با من متغیر بود و درین محل که خبر قتل دختر او رسانیده هر آینه قاتل
دختر را می طلبد هیچ وسیله به ازین نیست که سیاح را بدست شاه سپارم شاید که
ملک خشنود گردد و باز بمرتبهٔ خود ترقی نمایم آنگه بدرگاه ملک رفت و خبر داد که کشندهٔ دختر را
با پیرایه گرفته ام شاه پیرایه را دید کس فرستاد تا سیاح را حاضر گردانید بفرمود
تا او را گرد شهر بگردانند و روز دیگر بقصاص رسانند درین وقت مار چون یار خود را
بدانحال دید بعد از آنکه او را بزندان باز داشتند نزدیک وی آمد و گفت نه ترا
گفته بودم که آدمی بدگوهر وفا ندارد سیاح گفت اکنون چاره اندیش که علاج این
واقعه تواند بود مار گفت دیروز مادر شاه را زخمی زده ام و همه شهر در معالجهٔ آن عاجز اند
این گیاه را نگاه دار و علی الصباح که نزد تو آیند و کیفیت علاج از تو بملازمت
طلبند بملک رو و پس از آنکه صورت حادثهٔ خود تقریر کرده باشی این گیاه را بدو ده
تا بخورد و شفا یابد شاید که بدین نوع خلاصی دست دهد و مار وقت سحر ببام کوشک

برآمده آواز داد که علاج مار گزیده نزد یک سیاح بیگناه ست که ملک دی روز
او را در زندان کرده در آن وقت ملک در علاج زهر مار با اطبا مشورت میکرد
چون آواز بگوش شاه رسید حمل بر الهام کرد که هاتف غیبی این صدا درداده سیاح را از
زندان بیرون آوردند و نزدیک ملک برده به تحقیق علاج مشغول گشتند سیاح
گفت ای ملک علاج این زهر نزدیک من ست طمع میدارم که نخست حال پریشان خود
بمسامع اجلال رسانم و از عدل ملک میبد که یک نفس گوش با صغای حال مظلومان
بگشاید دل ملک را از راستی قول سیاح خبر شد فرمود که حال خود بی دهشت تمام
تقریر کن سیاح قصهٔ خود را فرو خواند و برارت ذمهٔ او از آن گناه بر ضمیر پادشاه
روشن شد پس آن گیاه با شیر اضافه کرده بملکه خورانیدند فی الحال اثر صحت پدید آمد
ملک او را خلعت پادشاهانه پوشانید و زرگر در پای ار انتظار سیاح میکشید تا
زر و کشته گردد و در سیتهای ز یا او بماند و نزد پادشاه بهمان تقرب برسد
که ناگاه مثال ملک در رسید که بعوض سیاح زرگر را بر دار کشند

نظم در این دار المکافات آنکه بد کرد ۞ نه با جان کسان با جان
خود کرد ۞ اگر خواهی نکو باشی نکو باش ۞ همیشه راست کار و راست خو باش ۞

این ست مثل پادشاهان بی راختیار مقربان اگر ملک حلب آن بد اصل را تربیت نکردی
دخترش متعرض خون بیگناهی نشدی و بطریق جزا بسر پنجه برگشته نگشتی
و اگر گوش باستماع قول مظلوم نگشادی حق از باطل و دروغ از راستی
ممتاز نشدی و سلاطین را باید که بی احتیاج کسی را تربیت نکنند و بدیهه
در حق هیچکس بی واز سیاست ننهند و یقین بشناسند که هرگز نیکو کاری ضائع نشود

و جزاے بدکاران بهیچ وجه در توقف نماند

## باب چهاردهم در عدم التفات بانقلاب زمان و بنای کار بر قضا و قدر نهادن

چون رای این داستان بر فایق استماع نمود از حکیم ممنون گشته گفت تصدیع ملازمان
بار از حد گذشت و نزدیک آمد که طناب اطناب بریده گردد و چون مرا از فحوای
وصیت سیزدهم آگاهی دادی اکنون عنایت فرموده مضمون وصیت آخرین
بتفصیل باز باید نمود که چرا کریم دانا و عاقل بسته بند بلا باشد و لئیم جاهل
در فراغت روزگار می گذارد نه آنرا عقل و کیاست دست گیرد و نه این را
جهل و حماقت از پا در آرد و دیگر بگوید که وجه حیلت در جذب منفعت و دفع
مضرت چیست برهمن جواب داد که ای ملک دولت و سعادت را مقدمات
و اسباب بسیارست که چون کسی آنها را بدست آرد سزاوار جاه و مکنت گردد
اما نتایج و ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق ست چه بسیار دانایان با استحقاق
دولت از قوت یکروزه محروم بوند و بسی جاهلان بی استعداد شوکت
و مکنت بر سریر سروری نشینند قطعه گنج شاهی دهند دونان را * بهنرپیشه
نیم نان ندهند * سفله بر صدر و اهل دانش را * بغلط راه بر آستان ندهند *
و هر آینه این حالت جز وابسته حکم یزدانی نتواند بود و هر چند کسی را خرد تمام باشد
که بدان وجه معاش سرانجام تواند نمود و چون قضای یزدی با آن یار نباشد هیچ ثمره
نخواهد یافت و پادشاه زاده این مسئله را بر دروازه شهر مسطور نوشته است و از و
یادگار مانده و این سخن داستان نگین ست رای پرسید چگونه بوده است آن

حکایت گفت آورده اند که در بعضی از بلاد روم پادشاهی بود دو پسر داشت
بانواع آداب متحلی گشته چون شاه دعوت ایزدی را لبیک اجابت زد برادر مهتر
خزائن پدر فرو گرفت و دلهای ارکان دولت را بکمند تلطف و تملق صید کرده بجای
پدر نشست برادر کهتر چون دید که همای سلطنت سایه بر فرق برادر مهتر افگند از
بیم آنکه مبادا بنسبت حال وی غدری انگیزد رخت رحیل بر راحلهٔ فرار نهاده خطر سفر
قبول فرمود آخر روز بسر منزلی رسید آن شب به تنهائی گذرانید روز دیگر که ملک زاده
آهنگ رفتن کرد در آن منزل بازرگان بچهٔ هوشیار کاردان بوی پیوست و دیگر هم
دهقان زادهٔ توانای زورمند که در ابواب زراعت بصارتی کامل داشت
مصاحب ایشان شد یاران مهربان بشادی صحبت یکدیگر غم اغتراب اوطان
فراموش کرده منازل می پیمودند مثنوی هر که باشد همنشین دوستان
هست در گلخن میان بوستان * هر چه میجوئی بصحبت قائم ست * نه زبانت کاری
آید نه زدست * دل ز هر یاری غذائی میخورد * جان ز هر علمی صفائی میبرد
از لقای هر کسی فیضی بری * در قران هر قرین چیزی خوری * چون ستاره با ستاره شد قرین
لائق هر دو اثر زاید یقین * بعد از قطع مسافت بشهر نسطور رسیدند و بر کرانهٔ شهر منزلی اختیار
کردند هیچیک را از توشه نمانده بود و درم و دینار نداشتند یکی از یاران گفت که حالا مصلحت
آنست که هر یک بهنر و کفایت خود بنمائیم و بجد و جهد لقمتی بدست آریم شاهزاده گفت کار بقضای
الهی بسته است بکوشش و جهد آدمی بادست تفاوتی پدید نیاید پس هر که خردمند تر باشد
هر آئینه در طلب او خوض ننماید و عمر عزیز را فدای مرداری که با وجود ناپایداری دشمن
بسیار دارد نکند قطعه این جهان بمثال مرداریست * کرکسان تند او هزار هزار *

این مرآنرا همی زند مخلب آن مراین همی زند منقار * آخر الامر بریدند همه * وزهمه باز ماند
این مردار * روزی که در کارخانهٔ ازل قسمت یافته باشد بجد و جهد و حرص زیاده نشود
و حاصل کار حریص جز وبال و نکال نباشد **مثنوی** گرچه بسی لقمه بدست آوریم *
بیشتر از روزی خود کی خوریم * پیش پی آنچه نه روزی ماست * این همه تشویش کشیدن
چه رست * راه رضا گیر و برومند شو * حرص مکن سونه و خورسند شو * بازرگان بچه نقشی
از صفحهٔ حال خود فرو خواند گفت منافع رای است و فواید تدبیر درست کار شناسی
و معامله گزاری بر همه اسباب سابق است و هر گرا پای معیشت در سنگ فاقه آید بتلافی آن
جز نتایج عقل دستگیری نخواهد کرد **بیت** اگر اساس عمل بر خرد نهاده شود * در فراغت
دل برحمت کشاده شود * دهقان زاده گفت عقل و تدبیر همه جا بکار نیاید و ما بسی
خردمندان را بزندان احتیاج محبوس دیده ایم پس برکات کسب و میامن مجاهدت مردم را
در معرض کامگاری آرد و آدمی بوسائل هنر و حرفت بزیور شادکامی آراسته گردد چون
نوبت سخن بشاهزاده رسید التماس نمودند که شما نیز نوبتی دیگر درین باب نکته فرمایند
شاهزاده فرمود من بر همان مذهب ام که پیش ازین تقریر افتاد و سخن رفیقان را نیز منکر نیستم
اما مدعا آنست که اگر حکم حق تعالی خواهد مقصود هر کس بی محنت و تعب بدست
آید و اگر ارادهٔ ایزدی بحصول آن تعلق نگیرد جد و جهد فائده ندهد پس حکم الهی
بر گردن باید گرفت ع درمان ما رضا بقضا دادن است و بسی از عجوبهای زمانه
که نتیجهٔ قضا و قدر است غافل نباشند و فرصت حیات را غنیمت شمرده بر مال اعتماد
ننمایند که حقیقت امور در پس قضا مخفی و مستور است ع کس را وقوف نیست که انجام
کار چیست * القصه آن روز بدین مقالات بسر بردند روز دیگر بزرگ بچه بر خاست

و گفت شما فارغ باشید تا من امروز از ثمر اجتهاد خود نصیبی آرم و فردا که ماندگی تمام باشد
هر یک بنوبت تدبیر وجه معیشت بکنند دوستان بدین سخن همداستان شدند و دهقان زاده
بدر شهر آمده پرسید که درین شهر کدام کار بهتر است گفتند حالا هیزم عزتی دارد چون اینحال بگوش
رفت پشتوارهٔ گران از هیزم خشک بشهر رسانیده بده درم بفروخت طعام های لذیذ خریده روی
بجانب یاران نهاد و چون از شهر بیرون آمد بر در دروازه نوشت که نتیجهٔ کسب یکروزه ده درهم
حاصل الامر یاران آن روز از مائدهٔ دهقان زاده نواله تناول کردند دیگر روز بازرگان بچه را گفتند
که امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود بازرگان زاده قبول کرده بدر شهر آمد کشتی مشحون
بانواع نفائس از راه آب بدروازهٔ شهر رسید و اهل شهر در خریدن آن توقفی میکردند
بازرگان بچه آنرا بقیمتی لائق بخرید و همان روز بنقد فروخته هزار دینار سود کرده اسباب
یاران مهیا گردانیده بر در شهر مرقوم ساخت که حاصل یکروزه خرد و کفایت هزار دینار است
روز دیگر شاهزاده را گفتند تو همواره لاف توکل میزدی و صفت تفویض و تسلیم میکنی
اکنون اگر ترا ازین صفتها ثمره خواهد بود تیمار کار ما باید داشت شاهزاده سخن ایشان بسمع رضا
قبول فرموده با همتی عالی روبشهر نهاد از قضا پادشاه شهر را وفات رسیده بود و مردم بتعزیت
مشغول بودند او بر سبیل نظاره بر کوشک ملک رفت و بر طرفی نشسته هم در کشید دربان دید
که همه مردمان بجزع و فزع مشغول اند و یکی در گوشه خاموش نشسته و در مصیبت موافقت
نمی نماید خیال بست که جاسوسی باشد او را جفا ها کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشک خالی
شد شاهزاده همانجا مانده باطراف و جوانب قصر مینگریست دربان دیگر باره بر سفاهت حمل کرده
او را بزندان باز داشت شب آمد و از شاهزاده خبری و اثری بیاران نرسید با یکدیگر گفتند که
این جوان بنای کار بر توکل نهاده بود چون صورت فایده نیافت از صحبت ما روی بتافت ایشان

اینجا زبان بملامت کشاده و اینجا شاهزاده به بند و زندان گرفتار شده و بگیرد و زر اشراف و
اعیان شهر و ارکان ملک فراهم آمده میخواستند که کار حکومت بکسی قرار دهند و ملک ایشان را
وارثی نبود درین مفاوضت خوض نموده از هر بابی سخن میزدند دربان گفت این کار پوشیده
مگذارند که من جاسوسی گرفته ام و ممکن که او را رفیقی نیز باشد مبادا که بیجا و لهٔ شما وقوف نماید
پس حکایت ملک زاده و حضور او و حبهای نخ باز راندند صواب رای بدیدند که او را طلبیده
استکشاف حال کنند کس رفت و ملک زاده را از حبس بمجلس حاضر گردانید چون نظر ایشان بر
جمال او افتاد دانستند که آثار سیمای جاسوسی ندارد پرسیدند که موجب قدوم و حقیقت مولد
و منشای کدام شهر است شاهزاده جواب بر وجه نیکو ادا کرد و از اصل و نسب خویش اعلام داد
و کیفیت وفات پدر و تغلب برادر به تفصیل باز نمود و اتفاقاً جمعی از بزرگان که بملازمت پدر وی رسیده
بودند فی الحال بشناختند و حال سلطنت اسلاف او باز گفتند و مجموع اکابر آن ولایت باتفاق همایونش
منبسط گشته متفق الکلمه شدند که لائق حکومت این خطه اوست که ذاتی پاک و نسبی پاکیزه دارد و بیشک
در افتتاح ابواب عدالت اقتدا بسلف بزرگوار خود خواهد کرد و علامت شهریاری از جبین صباحت
نظر مستغنی نخواهد ماند پس همان زمان بر وی بیعت کردند و از میامن توکل ثمره بدان خوبی حاصل آمد
قطعه کلید توکل گر آید بدست ٭ در گنج اقبال بتوان گشود ٭ بچوگان صدق اندرین
عرصه گاه ٭ ز میدان توان گوی دولت ربود ٭ و در آن شهر سنتی بود که پادشاهان را
روز اول بر پیل سپید نشانده گرد شهر بر آوردندی جهت او نیز همان سنت رعایت کردند
شاهزاده که بدروازه رسید و کلماتیکه یاران بر در شهر نوشته بودند بدید فرمود تا پیوسته در آن
بنویسند که کسب و کمال آنگه ثمره دهند که قضای آلهی موافق آن حکم کند و حال کسیکه در اول روز
بزندان محنت پای بسته باشد و آخر روز در دیوان سلطنت بر تخت زرنگار نشسته باعث عبرت

کفایت ست پس هوشنگ باز آمد و بر تخت نشست ملک روی از گرفت پس یاران را بخواند و
صاحب عقل و کفایت را با وزیر ملک شرکت داد و بزرگترین بچه را بر سر املاک و اسباب خاصه بازداشت
پس روی به بزرگان مجلس آورد و گفت که در میان شما بسیار کس بعقل و شجاعت و هنر و کفایت
بر من راجح ست اما ملک بعنایت ازلی و مساعدت لم یزلی توان یافت نظم ای مقصد همت
بلندان * مقصود دل نیازمندان * از قسمت بندگی و شاهی * دولت تو دهی بهر که
خواهی * توفیق تو گر نه ره نماید * این راه بعقل کی گشاید * همراهان من در کسب
می کوشیدند و هر کس را دست آویزی حاصل بود و من بر دانش و قوت خویش اعتماد
داشتم و نه بمعونت کسی استظهار جستم بلکه بنای کار خود بر توکل نهادم و بقضای الهی رضا
دادم رباعی گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست * ور نیز بدست هم بتقصیر تو نیست *
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی * کین نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست * حاضران بر ذهن
شاهزاده آفرین گفتند و بیکبارگی دل در پیمان او بستند و سر بر خط فرمان او نهاده زمام
اختیار بقبضه اقتدار او باز دادند ع تا آن زمان که نوبت ایشان تمام شد این
داستان منافع توکل و تفویض نتایج قضا و قدر و هیچ عاقل را از دانستن این عقیده گزیر نیست
بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود * یکی چنانکه در آئینه تصور ماست * چون برهمن
ازین فصل بپرداخت و مضمون وصایای هوشنگ را بادای این داستان تمام ساخت
رای دابشلیم شرط خدمت بجا آورده فرمود که بیمن همت حکیم عالی مرتبت نقاب خفا
از چهره مقصود برافتاده و مطلوبی که بود ببرکت صحبت آموزگار بحصول پیوست
ع منت ایزد را که باری سعی باطل نشد * اکنون التماس دارم که حکیم روشن دل تحفه
از من قبول کند برهمن گفت ای ملک من از دار دنیا بگوشه و توشه قناعت کرده ام

و دامن دل از لوث تعلقات فضولی شسته امکان ندارد که بهیچ وجه بار دیگر آلوده
بودن پس اگر ملک بخواهد که مرا خدمت کند و طوق منتی در گردن من افگند توقع دارم
این کلمات حکمت آمیز را در رشته تالیف کشیده مقتدای راه نجات شناسد و همواره
بدین وسیله مرا بر خاطر عاطر گذرانیده دعا دریغ ندارد رای قبول کرد و برهمن را وداع
نموده بدار الملک خود باز آمد و آنچه از جواهر حکمت بدست آورده بود در رشته
تالیف انتظام داده پیوسته در سوانح امور التجا بدین مواعظ نمودی **قطعه**

آنکه او پیروی پند خردمندان کرد ٭ آخر الامر بمنزل مقصود رسید ٭
و آنکه شد منحرف از جادهٔ رشد روان ٭ راه گم کرد و ز مطلوب نشانی نشنید ٭

چون خجسته رای این حکایت دلپذیر از بدایت تا نهایت تقریر نمود رای همایون فال
چون گل سیراب بر بساط نشاط شگفتن گرفت و وزیر را از عواطف شاهانه
امیدوار ساخته دیدهٔ دلش بحصول مقاصد روشن گردانید و گفت

**بیت** زهی تقریر دلجویت تماشاگاه روحانی ٭ بیان شافیت نزهت فزای روح انسانی ٭

و بعد الیوم دستور حکمرانی من جز این نصیحتهای کافی نخواهد بود
و این سخنان در دل من عجب تاثیری کرده و آن جز بجهت وفور اخلاص [illegible]
نیست چه سخن هر چند فی نفس الامر نیکو باشد بواسطهٔ آلودگی قائل نتیجه صفا نبخشد

**قطعه** دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید ٭ بسخن گفتن زیباش بدان نشنوند ٭
و آنکه پاکیزه دلست ار بنشیند خاموش ٭ همه از سیرت جمالیش نصیحت شنوند ٭

تمت